

کتاب دوم تواریخ

مقدمه

کتاب دوم تواریخ ادامه کتاب اول تواریخ است. این کتاب ثبت وقایع را از سلطنت سلیمان آغاز می‌کند و کارهای مهم دوران سلطنت او مثل ساختن عبادتگاه و قصر سلطنتی با شکوه او را به تفصیل بیان می‌کند. برعلاوه این کتاب نقاط ضعیف سلطنت سلیمان را نیز شرح می‌دهد.

این کتاب با ذکر مطالبی در مورد شورش قبایل شمال، پادشاهان یهودا و سقوط اورشلیم که در سال ۵۸۶ ق.م. واقع شد، به پایان می‌رسد.

فهرست مندرجات:

سلطنت سلیمان: فصل ۱ - ۹

الف: سالهای اول پادشاهی سلیمان: فصل ۱

ب: ساختن عبادتگاه: فصل ۲ - ۷

ج: سالهای آخر پادشاهی سلیمان: فصل ۸ - ۹

شورش قبایل شمال: فصل ۱۰

پادشاهان یهود: فصل ۱۱ - ۳۶:۱۳

سقوط اورشلیم: فصل ۳۶:۱۴ - ۲۳

سلیمان از خداوند طلب حکمت می‌کند

(همچنین در اول پادشاهان ۱:۳-۱۵)

۱) سلیمان، پسر داود، پادشاه مقتدری شد. خداوند، خدای او همراهش بود و به او عظمت و قدرت بخشید.^{۲-۳} او تمام فرماندهان نظامی گروه‌های صد نفری و هزار نفری، قضات، رهبران قوم و رؤسای خانواده‌ها را فراخوانده همگی بر تپه‌ای که در جبعون واقع بود رفتند، زیرا خیمه حضور خداوند که موسی، خدمتگار خداوند، آنرا در بیابان ساخته بود، در آنجا قرار داشت.^۴ (یک خیمه دیگر هم در اورشلیم بود که داود پادشاه آنرا ساخت و وقتی که صندوق پیمان خداوند را از قریت‌یعاریم آورد در آن خیمه قرار داد.)^۵ بر علاوه، قربانگاه برنجی هم که بزل‌ئیل، پسر اوری، نواسه حور ساخته بود در همانجا در پیشروی خیمه حضور خداوند قرار داشت.^۶ آنگاه سلیمان بحضور خداوند در پیشروی آن خیمه رفت و در آنجا با مردم دیگر خداوند را عبادت نمود و یکهزار قربانی سوختنی بر آن قربانگاه برنجی تقدیم کرد.

^۷ در همان شب خداوند آمد و به سلیمان فرمود: «چه می‌خواهی که برایت بدهم؟»^۸ سلیمان جواب داد: «تو همیشه با پدرم، داود مهربان بودی و حالا مرا بجای او به پادشاهی برگزیدی.^۹ ای خداوند، خدای من، به وعده‌ای که داده‌ای وفا کن، زیرا مرا بر مردمی که مثل ریگ بیابان بشماراند، پادشاه ساختی.^{۱۰} پس حالا به من حکمت و معرفت عطا فرما تا بتوانم راهنمای مناسبی برای آن‌ها باشم، در غیر آن چگونه ممکن است که مردمی را به بزرگی قوم برگزیده تو اداره کنم.»^{۱۱} خداوند در جواب او فرمود: «چون آرزوی قلبی‌ات همین است و از من دارائی، ثروت، حشمت و یا مرگ دشمنانت را نخواستی و حتی عمر طولانی را برای خود طلب نکردی و در عوض حکمت و معرفت خواستی تا بر مردمی که من ترا پادشاه شان ساختم بدرستی حکومت کنی،^{۱۲} بنابراین، حکمت و معرفت به تو می‌بخشم. بر علاوه، به تو آن قدر ثروت، حشمت و عزت می‌دهم که هیچ پادشاهی، نه پیش از تو دیده و نه بعد از تو داشته باشد.»

ثروت و قدرت سلیمان

(همچنین در اول پادشاهان ۱۰: ۲۶-۲۹؛ دوم تواریخ ۹: ۲۵-۲۸)

^{۱۳} بعد سلیمان از خیمه بالای تپه پائین آمد، جبعون را ترک کرد و به اورشلیم رفت و در آنجا بر

تخت سلطنت اسرائیل نشست.^{۱۴} پس از مدتی یک سپاهی که متشکل از یکهزار و چهار صد عراده جنگی و دوازده هزار سوار بود جمع کرد. یک عده را برای خود در اورشلیم نگهداشت و بقیه را در شهرهایی که برای عراده‌جات تعیین کرده بود، گماشت.^{۱۵} در دوران سلطنت سلیمان نقره و طلا اهمیت سنگ را داشت و چوب سرو مثل چوب عادی فراوان بود.^{۱۶} سلیمان تعداد زیاد اسپها را از مصر و سیسلی وارد می‌کرد. تاجران شاه آن‌ها را بصورت عمده و قیمت معین می‌خریدند.^{۱۷} هر عراده را به قیمت ششصد مثقال نقره و یک اسپ را به قیمت یکصد و پنجاه مثقال نقره از مصر خریداری می‌کردند و بعضی از آن‌ها را به پادشاهان حِتیان و ارامیان دوباره می‌فروختند.

آبادگی برای تعمیر عبادتگاه

(همچنین در اول پادشاهان ۱:۵-۱۸ و ۷:۱۳-۱۴)

۲ سلیمان تصمیم گرفت تا عبادتگاهی بنام خداوند و یک قصر شاهی برای خود آباد کند.^۱ پس برای این منظور هفتاد هزار نفر را جهت حمل مصالح تعمیراتی، هشتاد هزار نفر را برای سنگتراشی در معدن سنگ و سه هزار و ششصد نفر را هم بخرض مراقبت و نظارت کارهای کارگران تعیین کرد.

۳ بعد این پیام را به حورام، پادشاه صور فرستاد: «همانطوریکه برای پدرم، داود چوب سرو مورد ضرورت ساختمان قصر او را برایش فرستادی، برای من هم ارسال کن.^۴ زیرا می‌خواهم عبادتگاهی برای اسم خداوند، خدای خود آباد کنم. آن بنا یک ساختمان مقدس خواهد بود که در آنجا خوشبوئی دود می‌کنیم، نان مخصوص را همیشه و قربانی‌های سوختنی را در هر صبح و شام، در روزهای سَبَت، در ماه نو و دیگر روزهای تقدیس شده خداوند، خدای خود تقدیم می‌کنیم. این مراسم برای اسرائیل یک فریضه ابدی است از جانب خداوند.^۵ عبادتگاهی که من می‌خواهم آباد کنم یک عبادتگاه بزرگی خواهد بود، زیرا خدای ما از همه خدایان دیگر با عظمت‌تر است.^۶ اما چه کسی می‌تواند عبادتگاهی برای او بنا کند؟ زیرا که آسمان با همه پهنا و

بزرگی آن گنجایش او را ندارد، پس من چطور می‌توانم عبادتگاه او را بسازم؟ من فقط قربانگاهی جهت دود کردن خوشبوئی برای او می‌سازم.^۷ بنابراین، از تو خواهش می‌کنم تا شخصی را برای من بفرستی که در کارهای طلا، نقره، برنج و آهن و بافتن پارچه‌های ارغوانی، سرخ و لاجوردی مهارت داشته باشد، و همچنین به کسانی که در فن نقاشی و حکاکی آشنا باشند، احتیاج است تا با کارگران ما که در یهوذا و اورشلیم هستند و پدرم، داود آنها را تعیین کرده بود یکجا کار کنند.^۸ علاوه‌تاً چوب سرو، صنوبر و صندل را هم از لبنان برایم بفرست، زیرا می‌دانم که کارگران تو در بریدن چوب و فن نجاری ماهر هستند و من کارگران خود را برای کمک آنها می‌فرستم.^۹ ما به یک اندازه زیاد چوب ضرورت داریم، چون عبادتگاهی را که می‌خواهم آباد کنم بسیار بزرگ و بی‌نظیر خواهد بود.^{۱۰} و من به کارگرانی که چوب را می‌برند، دو هزار تُن گندم، دو هزار تُن جو، چهارصد هزار لیتر شراب و چهارصد هزار لیتر روغن می‌دهم.»

^{۱۱} حورام، پادشاه صور، در جواب او نامه‌ای به این مضمون نوشت: «از آنجا که خداوند به قوم برگزیده خود محبت دارد، ترا بعنوان پادشاه شان انتخاب کرد،^{۱۲} سپاس باد بر خداوند، خدای اسرائیل که آسمان و زمین را آفرید و به داود پادشاه چنین پسر حکیم، دانا و بامعرفت عطا فرمود تا عبادتگاهی برای خداوند و قصری برای خود آباد کند.^{۱۳} اینک حورام‌آبی را که یک شخص ماهر و استاد با هنر است بخدمتت می‌فرستم.^{۱۴} مادر او از مردم دان و پدرش از باشندگان صور است. او در کارهای طلا، نقره، برنج، آهن، سنگ و چوب و همچنین در رشته بافندگی پارچه‌های کتان نفیس ارغوانی، سرخ و لاجوردی و در فن نقاشی، حکاکی و طراحی مهارت بسزائی دارد. او می‌تواند با کارگران تو و آقای من، پدرت داود پادشاه همکاری کند.^{۱۵} در باره گندم، جو، شراب و روغن که آقای من پیشنهاد کرد، می‌تواند آنها را برای من بفرستد.^{۱۶} من چوب مورد ضرورت را از کوه‌های لبنان قطع کرده، آنها را به هم پیوسته از طرف دریا به بندر یافا می‌فرستم و کارگران شما آنها را از آنجا گرفته به اورشلیم نقل بدهند.»

^{۱۷} بعد سلیمان احصائی بیگانگانی را که در سرزمین اسرائیل زندگی می‌کردند (مطابق احصائیه

ایکه قبلاً پدرش، داود گرفته بود) گرفت و معلوم شد که تعداد آنها یکصد و پنجاه و سه هزار و ششصد نفر بود.^{۱۸} از آن جمله هفتاد هزار نفر را برای حمل مواد تعمیراتی، هشتاد هزار نفر را در معدن کوهستان و سه هزار و ششصد نفر را برای مراقبت و نظارت کار کارگران تعیین کرد.

اعمار عبادتگاه

(همچنین در اول پادشاهان ۱:۶-۳۸)

^{۱-۲} سلیمان آباد کردن عبادتگاه خداوند را در ماه دوم سال چهارم سلطنت خود بر کوه موری در اورشلیم شروع کرد. آنجا زمانی خرمنگاه آرنانِ یبوسی بود، یعنی همان جایی که خداوند بر پدرش، داود ظاهر شد، بنابراین، داود همانجا را برای عبادتگاه تعیین کرد.

^۳ مساحت عبادتگاه خداوند را بطول سی متر و عرض ده متر بنا کرد.^۴ برنده پیشروی عبادتگاه دارای ده متر طول و مساوی به عرض تعمیر عبادتگاه بود و شصت متر بلندی داشت. دیوارهای داخلی آنرا با طلای خالص ورق‌شانی کرد.^۵ سالون بزرگ آن را با چوب صنوبر پوشانده و با طلای خالص ورق‌شانی کرد و در آن نقشهای درختان خرما و حلقه‌های زنجیر را به کار بُرد.^۶ دیوارهای آن را با سنگهای قیمتی تزیین کرد و طلائی را که در آن به کار بُرد طلای فروایم بود.^۷ دیوارها، آستانه‌ها، دروازه‌ها و چوکاتهای آنها را با طلا ورق‌شانی و دیوارها را همچنین با تصاویر جانوران بالدار حکاکی کرد.^۸ جایگاه معین قدس الاقداس در عبادتگاه مساوی به عرض تعمیر بود، یعنی ده متر عرض و ده متر طول داشت. آن را هم با طلای خالص، به وزن بیش از بیست تُن پوشاند.^۹ وزن میخهای طلائی ششصد گرام بود. اطاق‌های فوقانی را هم با طلای خالص ورق‌شانی کرد.

^{۱۰} در قدس الاقداس عبادتگاه مجسمه دو کروب، یعنی فرشته مقرب، را ساختند و با طلای خالص ورق‌شانی نمودند.^{۱۱} مجموع طول بالهای هر دو فرشته ده متر بود.^{۱۲} یک بال یک فرشته که دو و نیم متر طول داشت به دیوار اطاق و بال دیگر آن با بال فرشته دیگر تماس

داشت.^{۱۳} فرشتگان بر پاهای خود ایستاده و روی شان بطرف داخل اطاق بود.^{۱۴} یک پرده نازک کتانی، برنگ ارغوانی، سرخ و لاجوردی ساخت که با نقش فرشتگان مزین شده بود.

^{۱۵} برای پیش روی عبادتگاه دو ستون به ارتفاع هفده و نیم متر ساخت که تاج سر آن‌ها دو و نیم متر بلند بود.^{۱۶} سر ستونها را با رشته‌هایی که دارای یکصد انار بودند، مزین کرد.^{۱۷} بعد ستونها را در پیش روی عبادتگاه یکی را در سمت راست و دیگر آن را در سمت چپ عبادتگاه قرار داد. ستون طرف راست را یاکین و ستون سمت چپ را بو عز نامید.

سامان و اثاثیه عبادتگاه

(همچنین در اول پادشاهان ۷: ۲۳-۵۱)

^{۱۴} بعد یک قربانگاه برنجی ساخت که ده متر طول و ده متر عرض و پنج متر بلندی داشت.^۲ سپس یک حوض مدور ریختگی ساخت که قطر آن پنج متر، بلندی آن دو و نیم متر و محیط آن پانزده متر بود.^۳ دورادور زیر لب حوض با نقش گاوها مزین شده و فاصله بین هر گاو پنجاه سانتی متر بود. حوض و گاوها بصورت یک تکه ریخته شده بودند.^۴ حوض مذکور بر دوازده گاو قرار داشت. سه تای آن‌ها رو بطرف شمال، سه تا رو به مغرب، سه تا رو به جنوب و سه تای دیگر آن‌ها رو به مشرق داشتند. سر گاوها بطرف بیرون بود.^۵ ضخامت دیوار حوض هشت سانتی متر، لب آن به شکل لب پیاله و خود حوض بصورت گل سوسن ساخته شده بود که گنجایش بیشتر از شصت هزار لیتر آب را داشت.^۶ او همچنان ده حوضچه برای شستن گوشت قربانی ساخت که پنج تای آن‌ها را در سمت جنوب عبادتگاه و پنج تای دیگر آن‌ها را در سمت شمال قرار داد. از آب حوض بزرگ برای شستشوی کاهنان استفاده می‌شد.

^۷ بعد ده شمعدان طلا را طبق مشخصات آن‌ها ساخت. پنج عدد آن‌ها را در طرف راست و پنج عدد دیگر آن‌ها را در طرف چپ عبادتگاه قرار داد.^۸ ده پایه میز هم ساخت و پنج پایه آن‌ها را به راست و پنج پایه دیگر آن‌ها را به چپ عبادتگاه گذاشت. او همچنان یکصد جام طلا

^۹ یک حویلی برای کاهنان و یک حویلی بزرگ دیگر برای مردم ساخت که دروازه‌های شان با برنج ورق‌شانی شده بودند. ^{۱۰} حوض بزرگ را در کنج جنوب شرقی عبادتگاه قرار داد.

^{۱۱} بعد حورام یک تعداد دیگ، خاک انداز و کاسه ساخت. سرانجام کارهای عبادتگاه خداوند را که سلیمان پادشاه به او سپرده بود به انجام رسانید. اشیائی که او ساخت اینها بودند: ^{۱۲} دو ستون؛ پیاله‌های تاجهای سر دو ستون؛ دو شبکه برای تزئین پیاله‌های تاجهای دو ستون؛ ^{۱۳} چهارصد انار که با دو رشته از بالای تاجها آویزان بودند؛ ^{۱۴} پایه‌ها و حوضچه‌های آنها؛ ^{۱۵} حوض بزرگ و دوازده گاو زیر آن؛ ^{۱۶} دیگ، کاسه، خاک‌انداز، پنجه و سایر لوازم. تمام لوازم متذکره را حورام، به فرمایش سلیمان پادشاه، از برنج صیقلی شده ساخت.

^{۱۷} کار ریخته‌گری آنها را، پادشاه در وادی دریای اردن بین سگوت و صرده در قالب‌های گلی انجام داد. ^{۱۸} مقدار برنجی را که سلیمان برای ساختن لوازم مذکور به کار برد به اندازه‌ای زیاد بود که وزن آن معلوم نشد.

^{۱۹} به این ترتیب سلیمان همه سامان و لوازم عبادتگاه خداوند را از قبیل قربانگاه طلائی، میزهای نان مقدس، ^{۲۰} شمعدانها و شمعه‌های طلائی با مشخصات آنها برای قدس‌الاقداس عبادتگاه، ^{۲۱} گله‌ها، چراغها، انبرها از طلائی خالص؛ ^{۲۲} گُلگیرها، جامها، قاشقها و منقلها - همه از طلائی خالص - دروازه عبادتگاه، دروازه دخول قدس‌الاقداس و دروازه‌های سالون عبادتگاه را هم از طلا ساخت.

۵ ^۱ بعد از آنکه سلیمان همه کارهای عبادتگاه خداوند را تمام کرد، همه اشیائی را که پدرش، داود وقف کرده بود به آنجا آورد. طلا، نقره و سایر آلات را در خزانه‌های عبادتگاه گذاشت.

انتقال صندوق پیمان خداوند به عبادتگاه

(همچنین در اول پادشاهان ۸: ۱-۹)

^۲ بعد سلیمان همه موسفیدان، سرکردگان قبایل و رؤسای خانواده‌های قوم اسرائیل را در اورشلیم فراخواند تا صندوق پیمان خداوند را از شهر داود، یعنی سهیون به عبادتگاه بیاورند. ^۳ پس تمام مردم اسرائیل در عید سایبانها در ماه هفتم در حضور شاه جمع شدند. ^۴ وقتی همه موسفیدان رسیدند، لایان صندوق پیمان خداوند را برداشتند ^۵ و همراه خیمه حضور خداوند با تمام سامان مقدسه به عبادتگاه آوردند. ^۶ آنگاه سلیمان و همه مردم اسرائیل که در آنجا حضور داشتند در مقابل صندوق پیمان خداوند آنقدر گاو و گوسفند قربانی کردند که نمی‌شد آنرا حساب کرد. ^۷ بعد کاهنان صندوق پیمان را بجای مخصوص آن در قدس الاقداس عبادتگاه آوردند و بزیر بالهای کروبیان، یعنی فرشتگان مقرب، قرار دادند، ^۸ بطوریکه بالهای کروبیان بر صندوق پیمان و میله‌های حمل آنها پهن بودند. ^۹ میله‌های حمل صندوق پیمان آنقدر دراز بودند که انجام آنها از پیشروی قدس الاقداس دیده می‌شدند، اما از بیرون دیده نمی‌شدند و تا به امروز بهمان وضع قرار دارند. ^{۱۰} در بین صندوق پیمان تنها دو لوحه سنگی قرار داشتند که موسی در حوریب در آن گذاشته بود، یعنی بعد از آنکه قوم اسرائیل کشور مصر را ترک کردند، خداوند در همانجا با آنها پیمان بست.

جلال خداوند

^{۱۱} بعد کاهنان از جایگاه مقدس بیرون شدند و همگی یکجا و بدون رعایت نوبت مراسم طهارت را بجا آوردند. ^{۱۲-۱۳} همه نوازندگان و سراینندگان لاوی، یعنی آساف، هیمان، یدوتون، پسران و برادران شان، همه ملبس به لباسهای نفیس کتانی با دایره و رباب و چنگ با همراهی یک صد و بیست کاهن سرناواز در سمت مشرق قربانگاه ایستادند و سرود حمد و سپاس خداوند را نواختند و این سرود را می‌خواندند: «خداوند را ستایش کنید چون او نیکوست و رحمت ابدی است.»

آنگاه عبادتگاه خداوند پُر از ابر شد^۴ و کاهنان نتوانستند وظیفه خود را اجراء کنند، زیرا جلال خداوند عبادتگاه را پُر کرده بود.

خطابه سلیمان

(همچنین در اول پادشاهان ۸: ۱۲-۲۱)

۶ آنگاه سلیمان گفت: «خداوند فرموده است که در تاریکی غلیظی ساکن می شوم.^۲ اما من برایت عبادتگاه مجللی آباد کرده ام، جایی که تا ابد در آن ساکن باشی.»

۳ بعد رو به طرف جمعیت کرد و تمام مردم اسرائیل بپا ایستادند.^۴ پادشاه از خداوند درخواست کرد که آن ها را برکت بدهد و گفت:

۵ «از همان روزیکه قوم برگزیده خود را از مصر بیرون آوردم، هیچ شهری را در هیچ یک از قبیله اسرائیل انتخاب نکرده ام که در آن خانه ای برایم آباد شود، و هیچ شخصی را برنگزیدم که پیشوای قوم برگزیده من، اسرائیل باشد.^۶ اما اورشلیم را انتخاب کردم تا بنام من یاد شود و داود را برگزیدم که پیشوای قوم من، اسرائیل باشد.»

۷ آرزوی قلبی پدرم، داود این بود که عبادتگاهی بنام خداوند، خدای اسرائیل بسازد.^۸ اما خداوند به داود فرمود: «چون در دل تو بود که عبادتگاهی برای اسم من بنا کنی، نیکو کردی که این را در دل خود نهادی،^۹ اما تو این کار را نخواهی کرد، بلکه پسرت که از نسل تو می آید، او کسی است که عبادتگاهی برای اسم من بنا می کند.»

۱۰ حالا خداوند به وعده ای که داده بود وفا کرد، زیرا من جانشین پدرم، داود شدم و قرار وعده، خداوند به من این افتخار را بخشید که بر تخت سلطنت اسرائیل بنشینم و عبادتگاهی بنام خداوند، خدای اسرائیل بسازم.^{۱۱} و من در آنجا صندوقی را قرار دادم که در بین آن پیمانی وجود دارد که خداوند با قوم اسرائیل بسته بود.»

دعای سلیمان

(همچنین در اول پادشاهان ۸: ۲۲-۵۳)

^{۱۲} بعد سلیمان در مقابل قربانگاه خداوند و در برابر قوم اسرائیل ایستاد و دستهای خود را بلند کرد. ^{۱۳} سلیمان در حویلی بیرون قربانگاه برنجی ساخته بود که طول و عرض آن دو و نیم متر و بلندی آن یک و نیم متر بود. او بالای آن رفت و در حضور جمعیت اسرائیل زانو زد، دستهای خود را بسوی آسمان بلند کرد ^{۱۴} و گفت:

^{۱۵} تو وعده‌ای را که به بندهات، داود داده بودی عملی کردی. بلی، با زیانت وعده فرمودی و امروز با دست خود آنرا بجا آوردی. ^{۱۶} پس حالا ای خداوند، خدای اسرائیل وعده دیگری را هم که به بندهات داود دادی عملی کن که فرمودی: «اگر اولادهاست براه راست بروند و فریاض مرا بجا آورند، همیشه یکی از آنها پادشاه اسرائیل خواهد بود.» ^{۱۷} بنابراین، ای خداوند، خدای اسرائیل، آن قولی را که به بندهات داود دادی بگذار که بحقیقت برسد.

^{۱۸} اما آیا ای خدا، واقعاً با آدمیان بر روی زمین سکونت می‌کنی؟ آسمان و حتی بلندترین آسمان‌ها گنجایش حضور ترا ندارند، چه رسد به این عبادتگاهی که من برایت بنا کردم. ^{۱۹} اما ای خداوند، خدای من! به دعا و عرض این بندهات گوش بده. به زاری و گریه این خدمتگارت توجه فرما و دعایش را که بدرگاه تو می‌کند قبول فرما. ^{۲۰} از تو می‌خواهم که شب و روز مراقب این عبادتگاه باشی، زیرا خودت فرمودی که نامت همیشه در آن خواهد بود. همچنان دعای مرا که رو بسوی این عبادتگاه می‌آورم، اجابت فرما. ^{۲۱} بلی، دعا و مناجات این بندهات و قوم اسرائیل را که وقتی رو بسوی این عبادتگاه می‌آورند، از آسمان که جای سکونت تو است، بشنو و ما را ببخش.

^{۲۲} اگر شخصی متهم به گناهی شود و بر او قسم واجب گردد و آنگاه بیاید و در برابر این قربانگاه به بیگناهی خود قسم بخورد، ^{۲۳} پس عرض او را از آسمان بشنو؛ اگر گناهکار باشد جزایش بده و اگر بیگناه باشد او را ببخش.

^{۲۴} اگر مردم اسرائیل بخاطر گناه شان در مقابل تو، به دست دشمن شکست بخورند و آنگاه بیایند و به درگاه تو روی آورند؛ بنام پاک تو اعتراف نمایند و بحضور تو در این خانه دعا کنند،
^{۲۵} پس دعای قوم برگزیده‌ات را از آسمان بشنو، گناهان شان را بیامرزد و آن‌ها را به این سرزمینی که به نیاکان شان بخشیدی، برگردان.

^{۲۶} وقتیکه دریچه‌های آسمان بسته شوند و بخاطر گناهی که مردم در مقابل تو کرده‌اند، باران نبارد و آنوقت بیایند، به این خانه روی آورند، بنام تو اعتراف کنند و از گناه خود که آن مصیبت را برای شان بار آورده است توبه کنند،^{۲۷} پس دعای شان را از آسمان بشنو، گناهان بندگان، مردم اسرائیل را ببخش، آن‌ها را براه راست هدایت کن و باران را بر این سرزمینی که آن را بعنوان ملکیت برای شان دادی، بفرست.

^{۲۸} هرگاه در این سرزمین قحطی و مرض بیاید، آفتی بر نباتات نازل شود، یا کرم و ملخ پیدا شوند، یا دشمنان شان شهرهای شان را تصرف کنند و یا هر مشکل دیگری که داشته باشند،
^{۲۹} آنوقت اگر یکی یا همه قوم برگزیده تو بخاطر غم و مصیبتی که دارند هر یک دست دعا و زاری را بسوی این عبادتگاه دراز کنند،^{۳۰} پس از آسمان که جایگاه سکونت تو است بشنو و آن‌ها را ببخش. تو از دل همه آدمیان آگاه هستی. هر کس را مطابق اعمالش جزا بده^{۳۱} تا از تو بترسند، تا آخر عمر در راه تو قدم بردارند و در این سرزمینی که تو به پدران شان بخشیدی، به پاکی و راستی زندگی کنند.

^{۳۲} به همین قسم، هرگاه یک شخص بیگانه که از جمله قوم برگزیده تو، اسرائیل نباشد و بخاطر شهرت نام بزرگ، دست توانا و قدرت بازوی تو از یک کشور دوردست بیاید و رو بسوی این عبادتگاه دعا کند،^{۳۳} از آسمان که جای سکونت تو است دعای او را بشنو و به تقاضا و نیاز او جواب بده تا همه مردم روی زمین تو را بشناسند، مثل قوم اسرائیل از تو بترسند و بدانند که این عبادتگاهی را که من آباد کرده‌ام، بنام تو یاد می‌شود.

^{۳۴} اگر قوم برگزیده تو بفرمان تو بجنگ دشمنان بروند - در هر جائیکه باشند - و رو بسوی شهر

اورشلیم که تو آن را برگزیدی و این عبادتگاهی که من بنام تو آباد کرده‌ام دعا کنند،^{۳۵} دعای شان را بشنو و آن‌ها را پیروز گردان.

^{۳۶} اگر در مقابل تو گناه کنند، زیرا انسانی نیست که گناه نکند، و تو بر آن‌ها قهر شوی و ایشان را به دست دشمنان شان بسپاری و دشمنان آن‌ها را به سرزمین‌های دور و یا نزدیک اسیر ببرند،^{۳۷} هرگاه از کرده خود پشیمان شوند و توبه کنند و از آن جاهائی که در اسارت بسر می‌برند بدرگاه تو دعا و زاری کنند و بگویند: «ما گناه کرده‌ایم و کار زشتی از ما سر زده است.»^{۳۸} اگر به تمامی دل و جان توبه کنند و رو بسوی این سرزمین که تو به اجداد شان بخشیدی و این عبادتگاهی که من بنام تو آباد کرده‌ام دعا کنند،^{۳۹} پس زاری و دعای شان را از آسمان که مسکن مقدس تو است بشنو، بداد شان برس و آن‌ها را که در برابر تو گناه کرده‌اند ببخش.

^{۴۰} حالا ای خدای من، بر ما نظر داشته باش و دعا و مناجات ما را که در اینجا بحضور تو می‌کنیم قبول فرما!^{۴۱} پس ای خداوند، خدا، برخیز و با صندوق پیمان که مظهر قوت تو است، به مکان حضور خویش وارد شو. ای خداوند، خدا، کاهنانت با لباس نجات و رستگاری ملبس باد! مقدسات از نیکویی تو شادمانی کنند.^{۴۲} ای خداوند، خدا، این بنده برگزیده‌ات را ترک مکن! محبت خود را که به بنده‌ات، داود داشتی بخاطر داشته باش.»

وقف عبادتگاه

(همچنین در اول پادشاهان ۸: ۶۲-۶۶)

^۱ بعد از آنکه سلیمان دعای خود را تمام کرد، آتشی از آسمان فرود آمد و قربانی‌های سوختنی و هدایا را سوختاند و جلال خداوند عبادتگاه را پُر کرد.^۲ بنابراین، کاهنان نتوانستند به عبادتگاه خداوند داخل شوند.^۳ وقتی مردم اسرائیل دیدند که آتش از آسمان پائین می‌آید و جلال خداوند را بر عبادتگاه مشاهده کردند، روی خود را بر سنگفرش نهادند، خداوند را سجده کردند، ثنا فرستادند و گفتند: «او نیکوست و رحمت او ابدی است.»^۴ بعد پادشاه و همه مردم

اسرائیل بحضور خداوند قربانی تقدیم کردند.^۵ و سلیمان پادشاه بیست و دو هزار گاو و یکصد و بیست هزار گوسفند را قربانی کرد و با این مراسم پادشاه و همه مردم، عبادتگاه را برای خداوند وقف کردند.^۶ کاهنان هم به وظایف خود مشغول شدند. همچنین لاویان با آلات موسیقی که داود پادشاه ساخته بود، سرود حمد خداوند را نواختند و خواندند: «محبت او پایدار و ابدی است.» در مقابل آن‌ها کاهنان، در حالیکه تمام مردم اسرائیل ایستاده بودند، سرنا می‌نواختند.

^۷ سلیمان وسط حویلی پیشروی، عبادتگاه را تقدیس کرد و در آنجا قربانی سوختنی، دُنبه و چربی و قربانی سلامتی تقدیم کرد، زیرا قربانگاه برنجی که سلیمان ساخته بود گنجایش آنهمه قربانی‌های سوختنی و هدایای آردی و چربی را نداشت.

^۸ سلیمان و قوم اسرائیل مراسم عید سایبانها را برای هفت روز تجلیل کردند. یک گروه بزرگ مردم از سرحد حمات تا دریای مصر، در آن مراسم شرکت نمودند.^۹ آن‌ها هفت روز را برای تبرک قربانگاه و هفت روز دیگر را برای عید صرف کردند و در روز هشتم جشن دیگری برپا نمودند.^{۱۰} در روز بیست و سوم ماه هفتم، مردم را به خانه‌های شان فرستاد و همه بخاطر نیکویی خداوند به داود، سلیمان و قوم اسرائیل، شادمان و خوشحال بودند.

خدا بار دیگر بر سلیمان ظاهر می‌شود

(همچنین در اول پادشاهان ۹: ۱-۹)

^{۱۱} به این ترتیب، سلیمان بنای عبادتگاه خداوند و قصر شاهی را تمام کرد و همه نقشه‌ها و کارهای آن دو بنا را با موفقیت کامل به انجام رسانید.^{۱۲} یک شب خداوند بر سلیمان ظاهر شد و به او فرمود:

^{۱۳} هرگاه دریچه‌های آسمان را ببندم که باران نبارد، یا به ملخ‌ها امر کنم که محصولات زمین را بخورند و یا مرض را در بین مردم بفرستم،^{۱۴} اگر مردم نام مرا یاد کنند، سر تواضع خم نمایند، دست دعا بلند کنند، طالب دیدار من باشند و از راه خطا برگردند، آنوقت من از آسمان می‌شنوم،

گناهان شان را می‌بخشم و زمین شان را حاصلخیز می‌سازم.^{۱۵} از این ببعد چشمان من همیشه باز و گوشه‌هایم برای شنیدن دعائیکه در این جا کرده می‌شود شنوا خواهند بود.^{۱۶} این عبادتگاه را برگزیدم و تقدیس کردم تا به ابد بنام من یاد شود. چشم و دل من همیشه به این عبادتگاه خواهد بود.

^{۱۷} و تو هم اگر مثل پدرت، داود راه مرا دنبال کنی و همه احکام، اوامر و فرایض مرا بجا آوری،^{۱۸} آنگاه من تخت ترا برقرار می‌سازم و مثلیکه به پدرت داود گفتم: «از اولادها همیشه یک نفر پادشاه اسرائیل خواهد بود»، به تو هم همین وعده را می‌دهم.

^{۱۹} اما اگر شما براه راست نروید، احکام و اوامری را که به شما داده‌ام بجا نیاورید و خدایان بیگانه را سجده و پرستش کنید،^{۲۰} آنوقت من شما را از این سرزمین بیرون می‌رانم و این عبادتگاه را که بنام خود تقدیس کرده‌ام ترک می‌کنم و آنرا در میان همه ملت‌ها ضرب‌المثل و مسخره‌عام می‌سازم،^{۲۱} و هر کسیکه از پیش این عبادتگاه مجلل بگذرد با تعجب سوال کند: «چرا خداوند این بنا را به این حال رقت‌بار درآورده است؟»^{۲۲} و جواب آن این خواهد بود: «بخاطریکه آن‌ها خداوند، خدای پدران خود را که آن‌ها را از مصر بیرون آورد، ترک نمودند و دنبال خدایان غیر رفتند و آن‌ها را پرستش و سجده کردند، بنابراین، خداوند این مصیبت را بر سر شان آورد.»

کارهای دیگر سلیمان

(همچنین در اول پادشاهان ۹: ۱۰-۲۸)

^۱ در اخیر سال بیستم، بعد از آنکه سلیمان عبادتگاه خداوند و قصر خود را ساخت،^۲ کار دیگری که کرد آبادی دوباره شهرهائی بود که حورام به او داده بود و او مردم اسرائیل را در آن شهرها جا داد.^۳ بعد سلیمان به حمات صوبه حمله کرد و آنرا تصرف نمود.^۴ سپس شهر تدمور را در بیابان و شهرهای دیگری هم برای ذخیره آباد کرد.^۵ او همچنین بیت حورون بالا و

بیت حورون پائین را بنا نمود که هر دوی آنها شهرهای مستحکم و دارای دروازه‌ها با پشت‌بندهای فولادی بودند.^۶ بعلت و دیگر شهرهای ذخیره، مراکز نقلیه و شهرهایی هم برای نگهداری عرابه‌ها و اسبها آباد کرد. خلاصه سلیمان هر چه می‌خواست در اورشلیم، لبنان و سراسر قلمرو خود آباد کرد.

^{۷-۸} سلیمان مردمان غیر اسرائیلی، یعنی باقیماندهٔ حِتیان، اموریان، فِرزیان، حویان و یبوسیان را به کار اجباری گماشت که تا به امروز از آنها همان کار را می‌گیرند.^۹ اما از اسرائیل کسی را به بیگاری نمی‌گرفت، بلکه از آنها بحیث عسکر، مأمور و قوماندان‌های نقلیه و سوار کار می‌گرفت.^{۱۰} دوصد و پنجاه نفر از آنها مأمورین عالیرتبهٔ دولتی بودند که ادارهٔ امور کشور را به دست داشتند.

^{۱۱} سلیمان دختر فرعون را از شهر داود به قصری که برایش ساخته بود آورد، زیرا گفت: «زن من نباید در قصر داود، پادشاه اسرائیل زندگی کند، چون هر جائیکه صندوق پیمان خداوند در آنجا داخل شده است، مقدس می‌باشد.»

^{۱۲} بعد سلیمان بر قربانگاهی که در پیش روی برندهٔ عبادتگاه ساخته بود،^{۱۳} نظر به مقتضای هر روزِ خاص و بر حسب هدایتی که موسی داده بود، در روزهای سبت، ماه نو، عیدهای سه‌گانهٔ سال، یعنی عید نان فطیر، عید هفته‌ها و عید سایبانها، قربانی‌های سوختنی برای خداوند تقدیم کرد.^{۱۴} طبق هدایت پدر خود، داود کاهنان را به وظایف معین شان گماشت. همچنین لایوان را تعیین کرد تا سرود روحانی بخوانند و به کاهنان در وظایف روزمرهٔ شان کمک کنند. دروازه‌بانان را بر حسب فرقه‌های شان برای نگهبانی دروازه‌های مختلف مقرر کرد، زیرا که داود، مرد خدا چنین امر کرده بود.^{۱۵} ایشان تمام مقرراتی را که پادشاه دربارهٔ کاهنان و لایوان و دربارهٔ امور خزانه داده بود، با دقت کامل رعایت می‌کردند.

^{۱۶} به این ترتیب، سلیمان کارهای خود را، از روزیکه تهداب عبادتگاه را نهاد تا اكمال بنای آن، موفقانه به انجام رسانید و عبادتگاه خداوند تکمیل شد.

۱۷ بعد سلیمان به شهرهای عَصیون حابر و ایلوت، دو شهر ساحلی ادوم، رفت. ^{۱۸} حورام به دست مأمورین خود یک تعداد کشتی و کارکنانی را که در دریانوردی مهارت داشتند فرستاد. آن‌ها با مأمورین سلیمان به اوفیر رفتند و از آنجا بیش از پانزده تَن طلا را بار کرده برای سلیمان بردند.

ملاقات ملکه سبا با سلیمان

(همچنین در اول پادشاهان ۱۰:۱-۱۳)

۹^۱ چون آوازه شهرت سلیمان بگوش ملکه سبا رسید، با شان و شوکت بسیار و کاروان شترهای حامل عطریات، طلا و جواهرات به اورشلیم آمد تا با سوالات پیچیده او را امتحان کند و مسایل خود را با او در میان گذارد. ^۲ سلیمان به همه سوالات او جواب داد همه چیز را بی پرده و آشکارا برای او بیان کرد. ^۳ و ملکه سبا از حکمت و دانش سلیمان و از دیدن قصری که آباد کرده بود، ^۴ اقسام غذائی که بر سر میز بودند، تعداد مأمورین او که در آن مجلس حضور داشتند، خدمتگاران و ساقیان او با لباس فاخر و قربانی‌هایی که در عبادتگاه خداوند تقدیم کرد، بسیار تعجب نمود.

۵^۵ ملکه به پادشاه گفت: «آوازه کارروائی‌ها و حکمت ترا که در کشور خود شنیده بودم همه حقیقت دارند، ^۶ اما تا همه را بچشم خود ندیدم باور نمی‌کردم، و حالا می‌بینم که حتی نیم اینهمه جلال و شوکتی را که تو داری به من نگفته بودند. ^۷ خوشا بحال این ملت تو! خوشا بحال خدمتگاران که همواره کمر بسته خدمت هستند و از حکمت تو مستفید می‌شوند! ^۸ سپاس باد بر خداوند، خدای تو که از تو خوشنود است و ترا بر تخت خود نشاند تا پادشاه خداوند، خدای خود باشی. چون خدایت به قوم اسرائیل محبت دارد و اراده او این بود که آن‌ها برای همیشه ساکنین این سرزمین باشند و ترا بعنوان پادشاه آن‌ها برگزید تا از عدالت و مساوات برخوردار گردند.»

۹^۹ بعد ملکه به پادشاه در حدود چهار تَن طلا، مقدار زیادی از عطریات و جواهرات داد که تا آن

زمان چنان عطریاتی در آن کشور دیده نشده بود.

^{۱۰} بر علاوه نمایندگان حورام و مأمورین سلیمان با طلائیکه از اوفیر آوردند چوب صندل هم وارد کردند. ^{۱۱} پادشاه از آن چوب صندل زینه برای عبادتگاه خداوند و قصر سلطنتی ساخت. همچنان از آن چوب یک تعداد چنگ و رباب ساخت که مثل آن‌ها قبلاً در سرزمین یهودا وجود نداشت.

^{۱۲} سلیمان پادشاه همه چیزی را که ملکه سبا می‌خواست به او داد و تحفه‌های دیگری هم بیشتر از آنچه که ملکه سبا برایش آورده بود به او داد. بعد ملکه آنجا را ترک کرد، با همه خدمه و حشمت به وطن خود برگشت.

ثروت و حکمت سلیمان

(همچنین در اول پادشاهان ۱۰: ۱۴-۲۵)

^{۱۳} وزن طلائیکه سلیمان در ظرف یک سال دریافت کرد بالغ بر بیست و سه تَن بود. ^{۱۴} بر علاوه تاجران، سوداگران، پادشاهان عرب، والیان کشور هم نقره و طلا برای او آوردند. ^{۱۵-۱۶} سلیمان پادشاه از آن طلا دو صد سپر بزرگ و سه صد سپر کوچک ساخت. برای ساختن هر سپر بزرگ ششصد مثقال طلا و برای ساختن سپر کوچک سه صد مثقال طلا به‌کار برد و همه آن‌ها را در قصر جنگل لبنان قرار داد.

^{۱۷} پادشاه همچنان تخت بزرگی از عاج ساخت و آنرا با طلای خالص ورق‌شانی کرد. ^{۱۸} آن تخت شش پته داشت و دارای پای اندازی از طلا و به خود تخت پیوست بود. چوکی آن بازودار و در پهلوی هر بازو مجسمه یک شیر قرار داشت. ^{۱۹} دوازده شیر دیگر بر شش پته زینه، یعنی در هر طرف زینه یک شیر ایستاده بود. نظیر آن تخت در هیچ سلطنتی دیده نمی‌شد.

^{۲۰} ظروف نوشیدنی پادشاه و همچنین ظروف تالار قصر جنگل لبنان همه از طلای خالص

ساخته شده بودند. در دوران سلطنت سلیمان نقره ارزشی نداشت،^{۲۱} زیرا کشتی‌های شاه هر سه سال یک مرتبه با دریا نوردان حورام به ترشیش می‌رفتند و طلا، نقره، عاج، میمون و طاؤس می‌آوردند.

^{۲۲} به این ترتیب، سلیمان پادشاه در ثروت و حکمت از همه پادشاهان دیگر برتر بود.^{۲۳} همه سلاطین روی زمین آرزو داشتند که در حضور سلیمان باشند و از حکمت خداداد او مستفید شوند.^{۲۴} هر کدام آن‌ها سال بسال تحفه‌های فراوان از قبیل آلات نقره‌ئی و طلائی، البسه، اسلحه، ادویه، عطریات، اسپ و قاطر برای او می‌آوردند.

^{۲۵} سلیمان چهار هزار طویله برای اسپها و عرابه‌های خود داشت. او همچنین دارای دوازده هزار سوار بود و آن‌ها را در اورشلیم نگه می‌داشت و بقیه را در شهرهای دیگر.^{۲۶} او بر همه پادشاهان نواحی دریای فرات تا کشور فلسطینی‌ها و سرحد مصر حکمرانی داشت.^{۲۷} در زمان سلیمان نقره مثل سنگ ناچیز و چوب سرو مانند چوب چنارِ دامنه‌های کوهستان یهوُدا فراوان بود.^{۲۸} برای سلیمان اسپها را از مصر وارد می‌کردند.

وفات سلیمان

(همچنین در اول پادشاهان ۱۱: ۴۱-۴۳)

^{۲۹} بقیه وقایع دوران سلطنت سلیمان، از اول تا آخر، در کتاب تاریخ ناتان نبی، نبوت اخیای شیلونی و در رؤیای یعدوی پیغمبر (که در آن راجع به یربعام پسر نباط هم اشاره شده است) ثبت شده‌اند.^{۳۰} سلیمان مدت چهل سال پادشاه اسرائیل در اورشلیم بود.^{۳۱} بعد سلیمان درگذشت و با پدران خود پیوست و پسرش رجبام جانشین او شد.

شورش مردم اسرائیل

۱۰ رَحُبَعَام به شکیم رفت، زیرا تمام قوم اسرائیل برای مراسم تاجپوشی او جمع شده بودند.^۲ در عین حال یَرُبَعَام، پسر نباط که از دست سلیمان به مصر فرار کرده بود، هنوز هم در آنجا بسر می‌برد. چون از جریان خبر شد، از مصر برگشت.^۳ پس مردم او را فراخوانده یکجا پیش رَحُبَعَام رفتند و به او گفتند:^۴ «پدرت یوغ سنگینی را بر دوش ما گذاشته بود، پس اگر می‌خواهی ما خدمتگار تو باشیم، تو باید کار سخت و یوغ سنگین پدرت را از سر ما آسان و سبک کنی.»^۵ او به آن‌ها گفت: «برای من سه روز مهلت بدهید بعد دوباره پیش من بیائید.» مردم قبول کردند و براه خود رفتند.

۶ آنگاه رَحُبَعَام با موسفیدان قوم که قبلاً مشاورین پدرش بودند مشوره کرد و از آن‌ها پرسید: «نظریه شما چیست؟ چه جوابی به آن‌ها بدهم؟»^۷ آن‌ها گفتند: «اگر با مردم به مهربانی رفتار کنی، آن‌ها را از خود راضی سازی و حرف خوب به آن‌ها بزنی، آنوقت آن‌ها همیشه خدمتگار تو خواهند بود.»^۸ اما رَحُبَعَام به مشوره بزرگان گوش نداد و از جوانانی که با او یکجا بزرگ شده بودند مصلحت خواست^۹ و پرسید: «به این مردمی که به من گفتند: بار سنگینی را که پدرت بر دوش ما گذاشت سبک بساز. چه جوابی بدهم؟»^{۱۰} آن‌ها جواب دادند: «به آنهایی که به تو گفتند: بار سنگین پدرت را از دوش ما سبک بساز. اینطور جواب بده: انگشت کوچک من ضخیمتر از کمر پدرم است و^{۱۱} یوغ سنگینی را که پدرم بر دوش شما گذاشت من آنرا سنگینتر می‌کنم. پدرم شما را با قمچین سرزنش کرد و من شما را با گژدم تنبیه می‌کنم.»

۱۲ یَرُبَعَام و مردم، قراریکه شاه به آن‌ها گفته بود، در روز سوم پیش او آمدند.^{۱۳} پادشاه به آن‌ها جواب سخت داد و مشوره موسفیدان را فراموش کرد^{۱۴} و به مردم طبق نظریه جوانان جواب داد و گفت: «یوغ سنگینی را که پدرم بر دوش شما گذاشت من سنگینترش می‌سازم. پدرم شما را با قمچین سرزنش کرد، ولی من شما را با گژدم تنبیه می‌کنم.»^{۱۵} به این ترتیب پادشاه به تقاضای مردم گوش نداد، زیرا خواست خدا همین بود تا آنچه را که خداوند قبلاً بوسیله اخیای شیلونی

در بارهٔ یَرُبَعَام، پسر نباط پیشگوئی فرموده بود، عملی سازد.

^{۱۶} بنابراین، چون مردم دیدند که پادشاه درخواست آن‌ها را رد کرد در جواب او گفتند: «ما با داود سروکار نداریم؛ ما را با پسری رابطه‌ای نیست. ای مردم اسرائیل، به خانه‌های تان بروید؛ و تو هم ای داود، متوجه فامیل خود باش.»

پس همه مردم به خانه‌های خود برگشتند. ^{۱۷} و رَحْبَعَام تنها پادشاه آن عده از مردم اسرائیل بود که در شهرهای یَهُودا زندگی می‌کردند. ^{۱۸} بعد رَحْبَعَام، هدورام را که رئیس کارگران اجباری بود، برای جلب مردم فرستاد، اما مردم اسرائیل او را سنگسار کردند و کشتند و رَحْبَعَام با عجله بر اسب خود سوار شد و به اورشلیم فرار کرد. ^{۱۹} بنابراین، مردم سلطنت شمالی اسرائیل تا به امروز علیه خانوادهٔ داود هستند.

بنای شهرهای مستحکم

(همچنین در اول پادشاهان ۱۲: ۲۱-۲۴)

۱ | وقتی رَحْبَعَام وارد اورشلیم شد، لشکری را که متشکل از یکصد و هشتاد هزار نفر از مردان جنگ آزمودهٔ یَهُودا و بنیامین بودند مجهز کرد تا بجنگ اسرائیل بروند و سلطنت را دوباره برای رَحْبَعَام به دست آورند. ^۲ اما خداوند به شِمَعِیَه نبی فرمود: ^۳ «به رَحْبَعَام، پسر سلیمان بگو که خداوند چنین می‌فرماید: ^۴ تو نباید با برادرانت جنگ کنی. همگی را بخانه‌های شان برگردان، زیرا شورش و قیام آن‌ها به ارادهٔ من صورت گرفته است.» پس آن‌ها از فرمان خداوند اطاعت کرده به جنگ یَرُبَعَام نرفتند.

استحکامات رَحْبَعَام

^۵ رَحْبَعَام در اورشلیم ماند و برای دفاع از یَهُودا این شهرهای مستحکم و حصاردار را آباد کرد: ^۶ بیت لحم، عیتام، تقوع، ^۷ بیت صور، سوکوه، عدولام، ^۸ جَت، مریشه، زیف، ^۹ آدورایم، لاکیش،

عزیزه،^{۱۰} زُرعه، ایلون و جِبْرُون. این شهرها در سرزمین یَهُودا و بنیامین واقع بودند.^{۱۱} قلعه‌های مستحکمی هم در آن‌ها ساخت و هر کدام ذریعۀ یک عده محافظین مراقبت می‌شد و دارای ذخایر غذا، روغن و شراب بود.^{۱۲} و در اسلحه خانه‌های همه آن‌ها سپر و نیزه ذخیره کرد و شهرها را از هر جهت استحکام بخشید. به این ترتیب، او قبایل یَهُودا و بنیامین را تحت فرمان خود نگهداشت.

کاهنان و لاویان به یَهُودا آمدند

^{۱۳-۱۴} اما کاهنان و لاویان از شهرهای قبایل دیگر، خانه و دارائی خود را ترک کردند و به یَهُودا و اورشلیم آمدند. زیرا یَرُبَعام و پسرانش آن‌ها را از وظایف شان بعنوان کاهنان خداوند برطرف کردند^{۱۵} و بعوض آن‌ها کاهنان شخصی خود را در معابد، برای بت‌های اجنه و گوساله تعیین کردند.^{۱۶} مردمان دیگر هم از همه قبایل اسرائیل که خواستار و طالب خداوند، خدای اسرائیل بودند، بدنبال آن‌ها برای ادای قربانی بحضور خداوند، خدای اجداد شان به اورشلیم آمدند.^{۱۷} به سلطنت یَهُودا استحکام بخشیدند و به این ترتیب، آن‌ها در استحکام سلطنت رَحْبَعام کمک کردند. رَحْبَعام، پسر سلیمان برای سه سال در آرامش و امنیت بسر برد. در طی همین مدت سه سال آن‌ها مثل زمان داود و سلیمان راه راست خداوند را تعقیب نمودند.

زنان رَحْبَعام

^{۱۸} بعد رَحْبَعام با مَحَلَّت، دختر یریموت عروسی کرد. (یریموت یکی از پسران داود بود که زنش، اَبیحایل او را بدنیا آورد. اَبیحایل دختر الیاب و نواسۀ یسی بود.)^{۱۹} مَحَلَّت صاحب سه پسر شد بنامهای یعوش، شمیریا و زَهَم.^{۲۰} سپس رَحْبَعام با مَعکه، دختر ابشالوم ازدواج کرد و او اَبیا، عَتای، زیزا و شلومیت را بدنیا آورد.^{۲۱} رَحْبَعام هجده زن و شصت کنیز داشت و از آن‌ها صاحب بیست و هشت پسر و شصت دختر شد. او مَعکه، دختر ابشالوم را زیادتر از همه زنان خود دوست داشت^{۲۲} و پسرش، اَبیا را بحیث ولیعهد خود تعیین کرد.^{۲۳} رَحْبَعام با فراست و

کاردانی مسئولیت‌های هر کدام از پسران خود را در شهرهای مختلف یهودا و بنیامین تعیین نمود. معاشی هم برای مصارف شان وضع کرد و همچنین زندهای زیادی برای هر کدام آن‌ها گرفت.

حملهٔ مصریان به اورشلیم

(همچنین در اول پادشاهان ۱۴: ۲۵-۲۸)

۱۲ وقتی سلطنت رَحْبَعَام استقرار پیدا کرد و قدرت یافت، خداوند و احکام او را فراموش کرد و تمام مردم اسرائیل هم روش او را تعقیب نمودند. ۲-۳ در سال پنجم سلطنت رَحْبَعَام، چون مردم در برابر خداوند گناه کردند، در نتیجه، شیشق، پادشاه مصر با یکهزار و دو صد عرادهٔ جنگی، شصت هزار سوار و یک تعداد بیشمار عسکر پیاده از مردم مصر، لیبیا، شکیم و حبشه بعزم حمله به اورشلیم لشکرکشی کرد. ۴ بزودی شهرهای مستحکم یهودا را تصرف نموده به اورشلیم رسید.

۵ شَمَعِیَه نبی پیش پادشاه و رهبران مردم یهودا که بخاطر حملهٔ شیشق در اورشلیم جمع شده بودند، آمد و گفت: «خداوند می‌فرماید: چون شما مرا ترک کردید من هم شما را به دست شیشق تسلیم می‌کنم.» ۶ آنگاه رهبران اسرائیل و پادشاه بگناه خود اعتراف کرده گفتند: «خداوند حق دارد.» ۷ وقتی خداوند دید که آن‌ها بخطای خود اعتراف نمودند، به شَمَعِیَه فرمود: «حالا که آن‌ها به گناه خود اقرار کردند، آن‌ها را از بین نمی‌برم. بعضی از آن‌ها را نجات می‌دهم و ذریعهٔ شیشق قهر خود را بر اورشلیم نمی‌آورم.» ۸ ولی آن‌ها غلام او خواهند شد تا بدانند چه فرقی بین خدمت به من و خدمت به پادشاهان این دنیا وجود دارد.»

۹ پس شیشق، پادشاه مصر به اورشلیم حمله کرد و تمام موجودی خزانه‌های عبادتگاه خداوند و قصر سلطنتی را همراه با سپرهای طلا که سلیمان ساخته بود با خود بُرد. ۱۰ بنابراین رَحْبَعَام بعوض آن‌ها سپرهای برنجی ساخت و به رؤسای محافظین دروازه‌های قصر سلطنتی سپرد. ۱۱ و

هر وقتیکه پادشاه به عبادتگاه خداوند می‌رفت، محافظین سپرها را با خود می‌بردند و در بازگشت دوباره به تحویلخانه می‌آوردند.^{۱۲} چون پادشاه به گناه خود اقرار کرد از قهر خداوند نجات یافت و بطور کلی از بین نرفت و حتی بعد از حملهٔ شیشق وضع یهوُدا بد نبود.

خلاصهٔ رویدادهای سلطنت رَحُبَعَام

^{۱۳} رَحُبَعَام سلطنت خود را در اورشلیم تأسیس نمود. در سن چهل و یک سالگی پادشاه شد و مدت هفده سال در اورشلیم، یعنی شهریکه خداوند از تمام شهرهای قبایل اسرائیل برگزید و نام خود را بر آن نهاد، سلطنت کرد. مادر رَحُبَعَام نَعْمَةُ عَمُونی بود.^{۱۴} اعمال بسیار زشتی از او سر زد و به خداوند ایمان راسخ نداشت.

^{۱۵} کارروائی‌های رَحُبَعَام از اول تا آخر در کتاب تاریخ شِمَعیه نبی و عِدوی نبی ثبت‌اند. رَحُبَعَام و یَرُبَعَام همیشه در جنگ بودند.^{۱۶} بعد رَحُبَعَام فوت کرد و با پدران خود پیوست و او را در شهر داود بخاک سپردند و پسرش اَبیا جانشین او شد.

جنگ اَبیا و یَرُبَعَام

(همچنین در اول پادشاهان ۱۵: ۱-۸)

۱۳ در سال هجدهم سلطنت یَرُبَعَام، اَبیا پادشاه یهوُدا شد.^۲ او مدت سه سال در اورشلیم سلطنت کرد. مادرش میکایا، دختر اوری‌ئیل و از باشندگان شهر جبعه بود.

در ابتدای سلطنتش جنگ بین او و یَرُبَعَام شروع شد.^۳ اَبیا با یک سپاهی که متشکل از چهارصد هزار نفر از جنگاوران آزموده و شجاع بود به میدان جنگ رفت. یَرُبَعَام هم با هشتصد هزار نفر از مردان دلاور و انتخابی برای جنگ صف آراست.^۴ اَبیا بر کوه صَماریم، در کوهستان افرایم ایستاد خطاب به یَرُبَعَام و مردم اسرائیل کرده گفت: «ای یَرُبَعَام و همهٔ مردم اسرائیل به من گوش بدهید!^۵ آیا نمی‌دانید که خداوند، خدای اسرائیل، سلطنت اسرائیل را مطابق یک

پیمان ناشکن و ابدی به داود و اولادۀ او بخشید. ^۶ اما یَرُبَعَام، پسر نباط که خدمتگار سلیمان، پسر داود بود در مقابل پادشاه دست بشورش زد. ^۷ پسانتر یک عده از اشخاص پست و فرومایه بدور او جمع شدند و او را در جنگ با رَحْبَعَام، پسر سلیمان تشویق کردند و چون رَحْبَعَام یک جوان بی تجربه بود، نتوانست در مقابل آن‌ها مقاومت کند. ^۸ حالا شما فکر می‌کنید که با لشکر بزرگ و با کمک بتهای گوسالۀ طلائی که یَرُبَعَام برای تان ساخت تا آن‌ها را پرستش کنید، در برابر سلطنت خداوند که به دست اولادۀ داود است مقاومت کرده می‌توانید. ^۹ شما کاهنان و لایویان را که اولادۀ هارون هستند از وطن شان راندید و بعوض شان از بین مردمان بیگانه کاهنان را برای خود انتخاب کردید و مثل همان مردم هر کسی که با یک گوساله یا هفت قوچ بیاید خود را تقدیس کند او را بحیث کاهن آنهایی که خدا نیستند انتخاب می‌کنید.

^{۱۰} اما خدای ما خداوند است. ما او را ترک نکرده‌ایم. کاهنان ما که در خدمت خداوند مشغول‌اند همه پسران و اولادۀ هارون هستند و لایویان هم برای کمک به آن‌ها آماده‌اند. ^{۱۱} آن‌ها هر صبح و شام قربانی‌های سوختنی، خوشبوئی و عطریات بحضور خداوند تقدیم می‌کنند. نان مخصوص را بر سر میز مقدس می‌گذارند. هر شام چراغهای چراغدان طلائی را روشن می‌کنند، زیرا ما اوامر و هدایات خداوند را بدقت پیروی می‌نمائیم، اما شما او را ترک کرده‌اید. ^{۱۲} پس می‌بینید که خداوند همراه و راهنمای ما است. کاهنان او با سُرْنای بلندآواز، سرود جنگ را برضد شما می‌نوازند. ای بنی اسرائیل، با خداوند، خدای اجداد تان جنگ و ستیزه نکنید، زیرا روی پیروزی را نمی‌بینید.»

^{۱۳} در عین حال یَرُبَعَام یک عده از عساکر خود را مخفیانه فرستاد تا از پشت سر بر لشکر یَهُودا حمله کنند. به این ترتیب، سپاه یَهُودا از پیشرو و پشت سر محاصره شد. ^{۱۴} وقتی آن‌ها خود را در محاصره دشمن دیدند، بحضور خداوند زاری کردند و کاهنان بنواختن سُرْنا شروع نمودند. ^{۱۵} بعد سپاه یَهُودا بانگ بلند جنگ را برآوردند و بمجردیکه بانگ آن‌ها بلند شد، خدا یَرُبَعَام و همه لشکر اسرائیل را به دست آبی و سپاه یَهُودا شکست داد. ^{۱۶} عساکر اسرائیلی گریختند و خدا آن‌ها را به دست سپاه یَهُودا تسلیم کرد. ^{۱۷} آبی و مردان او با کشتار عظیمی آن‌ها را شکست

دادند، بطوریکه پنجمصد هزار نفر مردان جنگی و انتخابی آن‌ها بقتل رسیدند.^{۱۸} به این ترتیب، سپاه اسرائیل در آن جنگ مغلوب و لشکر یهودا غالب شد، زیرا مردان یهودا به خداوند، خدای خود توکل کردند.^{۱۹} آبیّا به تعقیب یربعام رفت و شهرهای بیت‌ئیل، یشانه و افرون را با دهات آن‌ها تصرف کرد.^{۲۰} در دوران سلطنت آبیّا، یربعام قدرت از دست رفته خود را باز نیافت و خداوند او را زد و او مُرد.

^{۲۱} اما قدرت آبیّا روزافزون بود. او چهارده زن، بیست و دو پسر و شانزده دختر داشت.^{۲۲} بقیه وقایع دوران سلطنت آبیّا، رفتار و اعمال او همه در کتاب تاریخ عدوی نی ثبت‌اند.

آسا، پادشاه یهودا

۱۴ آبیّا فوت کرد و با پدرانیش در شهر داود بخاک سپرده شد و پسرش، آسا بجای او بر تخت سلطنت نشست. در دوران سلطنت آسا سرزمین یهودا برای ده سال از امنیت و آرامش کامل برخوردار بود.^۲ آسا با اعمال و کردار نیک رضایت خداوند، خدای خود را حاصل کرد.^۳ قربانگاه‌های بت‌پرستان را و معابد بالای تپه‌ها را ویران کرد. بتها را شکست و مجسمه آشوریم را از بین بُرد.^۴ به مردم یهودا فرمان داد که راه راست خداوند، خدای اجداد خود را تعقیب کنند و احکام و فرایض او را بجا آورند.^۵ او همچنان معابد بت‌پرستان و بت‌های شانرا از همه شهرهای یهودا دور کرد و در دوران حکومت او در کشور یهودا امنیت و آرامش حکمفرما بود.^۶ او شهرهای مستحکم آباد کرد و مردم در آرامی بسر می‌بردند. در آن سالها هیچ جنگی رخ نداد، زیرا خداوند به آن‌ها صلح و آرامی بخشیده بود.^۷ آسا به مردم یهودا گفت: «بخاطریکه در طلب خداوند بوده‌ایم و از او پیروی کرده‌ایم، ما را از آرامش و امنیت برخوردار ساخت. چون این کشور حالا به دست ما است، پس وقت آن است که این شهرها را بنا نموده و بدور آن‌ها دیوار آباد کنیم. برجها و دروازه‌های سیمی و آهنی بسازیم.» پس آن شهرها را آباد کردند و موفق شدند.

^۸ آسا دارای یک سپاه سیصد هزار نفری از مردان یهودا و سپاه دیگری دوصد و هشتاد هزار نفری از مردان بنیامین بود که همگی مجهز با سپر و نیزه و تیراندازان ماهر و مردان شجاع و جنگی بودند.

جنگ آسا با زَرَح

^۹ زَرَح ایتیوبی با یک سپاه یک میلیونی و سیصد عراده جنگی بعزم جنگ با یهودا به مریشه رفت. ^{۱۰} آسا هم به مقابله شان حرکت کرد و در وادی صفاته، در نزدیکی مریشه موضع گرفت. ^{۱۱} آسا پیش خداوند، خدای خود زاری کرد و گفت: «ای خداوند، تو تنها کسی هستی که به ضعیفان در مقابل تجاوز زورمندان کمک می‌کنی. ای خداوند، خدای ما! یگانه تکیه‌گاه ما تو هستی، به ما مدد کن. با توکل به نام پاک تو در مقابل این گروه عظیم آمده‌ایم. خداوند، تو خدای ما هستی و نگذار که یک انسان خاکی بر تو غلبه کند!» ^{۱۲} بنابراین، خداوند سپاه ایتیوبی را به دست لشکر یهودا شکست داد و دشمن فرار کرد. ^{۱۳} آسا و مردان او به تعقیب عساکر ایتیوبی تا به جرار رفتند و همه را کشتند و یک نفر را هم زنده نگذاشتند، زیرا ترس خداوند آن‌ها را شکست داد. عساکر یهودا غنیمت بسیاری به دست آوردند ^{۱۴} و تمام شهرهای را که در اطراف جرار بودند، تصرف کردند، زیرا ترس خداوند همه آن‌ها را به وحشت انداخته بود. چون آن شهرها غنیمت بسیار داشتند، همه را غارت کردند. ^{۱۵} خیمه‌های رومه‌داران را از بین بردند و تعداد زیاد گوسفندان و شترها را به دست آوردند و سرانجام به اورشلیم برگشتند.

هدایات عَزْرِیای نی به آسا

۱۵ ^۱ روح خداوند بر عَزْرِیَا (پسر عودید) آمد ^۲ و او به ملاقات آسا رفت و به او گفت: «ای آسا و مردم یهودا و بنیامین بشنوید. اگر شما طالب خدا باشید او را می‌یابید! و اگر او را ترک کنید او هم شما را ترک می‌کند. ^۳ تا یک زمان طولانی، قوم اسرائیل بدون خدای برحق و واقعی زندگی می‌کردند. کاهنی نبود که آن‌ها را تعلیم بدهد. دین و شریعت نداشتند. ^۴ اما وقتی درمانده

و بیچاره شدند، به خداوند، خدای اسرائیل پناه آوردند. در طلب او شدند و او را یافتند.^۵ در آن زمان چون امنیت وجود نداشت، گشت و گذار هم خالی از خطر نبود و همه مردم در یک وضع اضطراب و پریشانی بسر می بردند.^۶ قومی با قومی و شهری با شهر دیگر می جنگیدند، زیرا خداوند خواست که مردم به این بلاها گرفتار شوند.^۷ اما شما باید جرأت داشته باشید و با اراده قوی زندگی را به پیش ببرید، زیرا با اجرای اعمال نیک اجر بزرگی نصیب تان می شود.»

اصلاحات آسا

^۸ چون آسا کلام و پیام خداوند را از زبان عَزْرِیا، پسر عودید شنید، جرأت یافت و تمام بتها را از سراسر سرزمین یَهُودا و بنیامین و همچنین بتهای شهرهایی را که در کوهستان افرایم تصرف کرده بود، از بین بُرد. قربانگاه خداوند را که در پیش روی برنده عبادتگاه بود ترمیم کرد.^۹ بعد تمام مردم یَهُودا و بنیامین و همچنان یک تعداد زیاد مهاجرین قبایل افرایم، مَنَسّی و شمعون را جمع کرد. (مردم این سه قبیله وقتی خبر شدند که خداوند با آسا است، به آنجا مهاجرت کردند.)

^{۱۰} پس این گروه عظیم در ماه سوم سال پانزدهم سلطنت آسا در اورشلیم گرد آمدند.^{۱۱} در آن روز هفتصد گاو و هفت هزار گوسفند از غنیمتی که با خود آورده بودند، برای خداوند قربانی کردند.^{۱۲} بعد با تمام دل و جان عهد نمودند که تنها خداوند، خدای اسرائیل را پرستش کنند.^{۱۳} و هر کسیکه این پیمان را بشکند، خواه کوچک باشد خواه بزرگ، خواه مرد باشد خواه زن، باید کشته شود.^{۱۴} آنگاه همگی با خوشی و با آواز بلند و با نوای شیپور و نی قَسَم خوردند که به پیمان وفادار بمانند.^{۱۵} همه مردم یَهُودا خوشی کردند، زیرا قَسَمی که خوردند از دل و جان بود و چون در طلب خداوند بودند او را یافتند و خداوند هم از هر طرف به آنها صلح و آرامش بخشید.

^{۱۶} آسا حتی مادر خود، مَعکه را از مقام او بعنوان ملکه برطرف کرد، زیرا که او بت آشیره را ساخته بود. آسا آن بت را شکست و خرد کرد و در وادی قِدرون سوختاند.^{۱۷} آسا معابد بالای

تپه‌ها را از بین نبرد، لیکن در سراسر عمر خود بپاکی و ایمان‌داری زندگی کرد.^{۱۸} همه چیزهایی را که پدرش وقف کرده بود همراه با اشیائی که خودش وقف کرد و شامل ظروف نقره و طلا بودند به عبادتگاه خداوند آورد.^{۱۹} تا سال سی و پنجمین سلطنت آسا جنگی رخ نداد و صلح کامل برقرار بود.

معاهدهٔ آسا با بنهَدَد

(همچنین در اول پادشاهان ۱۵: ۱۷-۲۲)

۱۶ در سال سی و ششم سلطنت آسا، بعشا پادشاه اسرائیل به یهوُدا اعلان جنگ داد و در عین حال، شهر مستحکم رامه را آباد کرد تا کسی نتواند از خارج و داخل در قلمرو آسا، پادشاه یهوُدا رفت و آمد کند.^۲ پس آسا تمام نقره و طلائی را که در خزانه‌های عبادتگاه و قصر شاهی بود برای بنهَدَد، پادشاه سوریه که در دمشق حکومت می‌کرد، همراه با این پیام فرستاد: ^۳ «می‌خواهم پیمانی را که پدر تو و پدر من با هم بسته بودند تازه کنیم. اینک این تحفهٔ نقره و طلا را برایت می‌فرستم و پیمانی را که با بعشا، پادشاه اسرائیل بسته‌ای فسخ کن تا او سپاه خود را از اینجا خارج کند.»^۴ بنهَدَد قبول کرد و قوای خود را برای حمله به شهرهای اسرائیل فرستاد. شهرهای عیون، دان و آبل‌مایم را با شهرهای ذخیرهٔ نفتالی تصرف کرد.^۵ بمجردیکه بعشا از ماجرا خبر شد، از بنای شهر رامه دست کشید و کار آبادی آن را ناتمام گذاشت.^۶ آسا پادشاه مردم یهوُدا را جمع کرد و آن‌ها سنگها و چوبهائی را که بعشا در رامه به‌کار برده بود، برداشتند و بردند و با آن‌ها شهرهای جَبَع و مِصفه را مستحکم ساختند.

حنانی نبی به آسا هشدار می‌دهد

^۷ در همین وقت حنانی نبی پیش آسا، پادشاه یهوُدا رفت و به او گفت: «بخاطریکه تو از پادشاه سوریه کمک خواستی و به خداوند اعتماد نکردی، بنابراین، سپاه سوریه را از دست دادی.^۸ آیا بخاطر نداری که بر سر مردم حبشه، لیبیا و سپاه آن‌ها چه آمد؟ آن وقت چون بر خداوند توکل

کردی، آن‌ها را با همهٔ عراده‌جات جنگی و سواران شان به دست تو شکست داد.^۹ هیچ چیزی در جهان از خداوند پنهان نمی‌ماند. او همه چیز را می‌بیند و به کسانی که با دل و جان به او ایمان دارند، قدرت و نیرو می‌بخشد. ولی تو کار احمقانه‌ای کردی، بنابراین، از این بپوش، گرفتار جنگها خواهی بود.»^{۱۰} آسا از این حرف حنّانی قهر شد و او را در زندان انداخت و از آن روز بپوش، آسا شروع به آزار مردم کرد.

بیماری و مرگ آسا

(همچنین در اول پادشاهان ۱۵: ۲۳-۲۴)

^{۱۱} وقایع دوران سلطنت آسا از اول تا آخر در کتاب تاریخ پادشاهان یهوذا و اسرائیل ثبت‌اند. ^{۱۲} در سال سی و نهم سلطنتش به مرض پادردی مبتلا شد و مرضش روزبروز وخیمتر می‌گردید. او با وجودیکه به آنچنان مرض سخت گرفتار بود، باز هم از خداوند مدد نخواست و دست کمک به سوی طبیبان دراز کرد. ^{۱۳} سر انجام در سال چهل و یکم سلطنت خود فوت کرد و با پدران خود پیوست ^{۱۴} و او را در تابوتی که پُر از عطریات و انواع خوشبوئی بود، گذاشته در شهر داود، در مقبره‌ای که خودش برای خود ساخته بود، دفن کردند و آتش بزرگی به افتخار او افروختند.

یهوشافاط، پادشاه یهوذا

۱۷ ^۱ یهوشافاط بجای پدر خود پادشاه شد. او قوای خود را در مقابل اسرائیل استحکام بخشید ^۲ و در همه شهرهای یهوذا مستقر کرد. او همچنین یک عده از پهره‌داران خود را در سراسر سرزمین یهوذا و شهرهای افرایم که پدرش تصرف کرده بود، برای محافظت آن‌ها گماشت. ^۳ خداوند با یهوشافاط بود، زیرا او از کارهای خوبی که پدرش در اوایل داشت، پیروی کرد و از پرستش تنها اجتناب ورزید. ^۴ او از اوامر خدای پدر خود اطاعت کرد و در راه غلط مردم اسرائیل قدم برنداشت. ^۵ لهنذا، خداوند سلطنت او را قوی و استوار ساخت. تمام مردم یهوذا برای یهوشافاط هدیه و تحفه می‌آوردند، بنابراین، او دارای ثروت و حشمت زیادی شد.

^۶ دلش برای کسب رضای خداوند مشتاق بود. او علاوه‌تاً معابد بالای تپه‌ها و بت‌های آشیره را از یَهُودا از بین بُرد.

^۷ در سال سوم سلطنت خود یک عده از مأمورین دولتی را که عبارت از بنحایل، عوبدیا، زکریا، ننتیل و میکایا بودند، برای تعلیم و آموزش مردم به شهرهای یَهُودا فرستاد. ^۸ همراه آن‌ها یک تعداد از لویان، یعنی شَمعیه، نَتّیا، زَبدیا، عَسائیل، شمیراموت، یَهُوناتان، اَدُنیا، طوبیا، توب اَدُنیا و همچنین دو نفر کاهن هم بنامهای الیشمع و یَهُورام بودند. ^۹ آن‌ها از نسخه‌های کتاب تورات خداوند که با خود داشتند، در همه شهرهای یَهُودا تعلیم می‌دادند.

^{۱۰} ترس خداوند تمام سلطنت‌ها و کشورهای اطراف یَهُودا را فراگرفت و از جنگ با یَهُوشافاط خودداری کردند. ^{۱۱} حتی بعضی از فلسطینی‌ها برای یَهُوشافاط تحفه و نقره بعنوان جزیه می‌آوردند و عربها هم برای او هفت هزار و هفتصد قوچ و هفت هزار و هفتصد بُز نر تحفه آوردند. ^{۱۲} قدرت و شهرت یَهُوشافاط روزافزون بود. قلعه‌ها و شهرها برای ذخیره و انبار آباد کرد. ^{۱۳} و ذخایر بزرگی در شهرهای یَهُودا و عساکر شجاع و مردان جنگجو و دلاور در اورشلیم داشت. ^{۱۴} شماره آن‌ها بر حسب خاندان شان قرار ذیل است:

از یَهُودا فرمانده یکهزار نفری: اول اَدُنّه با سیصد هزار مردان جنگی. ^{۱۵} دوم یَهُوحانان، سرکرده دوصد و هشتاد هزار نفر، ^{۱۶} سوم عَمسیا، پسر زکری که خود را وقف خداوند کرده بود، سرکردگی دوصد هزار نفر را بعهدہ داشت. ^{۱۷} از بنیامین: اول اَلیاداع، مرد شجاع و جنگجو سرکرده دوصد هزار نفر مجهز با کمان و سپر. ^{۱۸} دوم یَهُوزاباد سرکرده یکصد و هشتاد هزار نفر آماده برای جنگ. ^{۱۹} اینها مردانی بودند برای خدمت شاه در اورشلیم. اینها غیر از سربازانی بودند که در شهرهای مستحکم سراسر یَهُودا گماشته شده بودند.

پیشگویی میکایا در باره اخاب

۱۸

^۱ در این وقت یهوشافاط دارای ثروت و حشمت زیادی بود و با خاندان اخاب، پادشاه اسرائیل پیمان زناشوئی بست. ^۲ پس از چند سالی برای دیدن اخاب پادشاه به سامره رفت و اخاب برای او و همراهانش گوسفند و گاو بیشماری را کشت و ضمناً او را تشویق کرد که به راموت جلعاد حمله ببرد. ^۳ اخاب، پادشاه اسرائیل از یهوشافاط پرسید: «می خواهی همراه من به راموت جلعاد بروی؟» او جواب داد: «من مثل تو و قوم من چون قوم تو است. پس البته با شما بجنگ می رویم.» ^۴ یهوشافاط به پادشاه اسرائیل گفت: «خواهش می کنم که امروز از کلام خداوند مسألت نمایی.»

^۵ پس پادشاه اسرائیل تمام انبیاء را که جمعاً چهارصد نفر بودند جمع کرد و از آنها پرسید: «آیا برای جنگ به راموت جلعاد برویم یا نه؟» آنها جواب دادند: «بروید و خداوند پادشاه را فاتح می سازد.» ^۶ اما یهوشافاط پرسید: «آیا در اینجا بغیر از اینها کدام نبی دیگر هم است که بوسیله او از خداوند مصلحت بخواهیم؟» ^۷ پادشاه اسرائیل جواب داد: «بلی، یک نفر دیگر هم است و می توانیم از او خواهش کنیم که در این مورد از خداوند برای ما راهنمایی طلب نماید. نام او میکایا، پسر یملا است، اما از او نفرت دارم، زیرا او هیچگاهی پیشگوئی خوبی در باره من نمی کند. برعکس، همیشه چیزهای بد در مورد من می گوید.» یهوشافاط گفت: «پادشاه نباید این سخن را بزند.» ^۸ آنگاه پادشاه اسرائیل یکی از مأمورین خود را فراخواند و به او گفت: «فوراً برو و میکایای پسر یملا را بحضور من بیاور.»

^۹ بعد هردو پادشاه یهودا و اسرائیل هر کدام ملبس با لباس شاهانه بر تخت خود در یک جای وسیع نزدیک دروازه دخول شهر سامره نشستند و همه انبیا در حضور شان نبوت می کردند. ^{۱۰} زدقیه پسر کنعنه که شاخهای آهنین جهت مراسم خاص برای خود ساخته بود، گفت: «خداوند چنین می فرماید: با اینها مردم سوریه را شکست می دهی و از بین میبری.» ^{۱۱} انبیاء دیگر هم همین پیشگوئی را کردند و گفتند: «به راموت جلعاد برو و پیروز شو؛ خداوند آنها را به دست

پیشگوئی واقعی میکایا

^{۱۲} قاصد شاه برای آوردن میکایا رفت و به او گفت: «همه انبیاء متفقاً نظریه نیکی درباره شاه دادند و تو هم باید با نظریه آنها موافق باشی و حرف خوب بزنی.» ^{۱۳} اما میکایا گفت: «به خداوند زنده قسم است که هرچه را که خدا بفرماید من فرموده او را اعلام می‌کنم.» ^{۱۴} وقتی که بحضور شاه آمد، شاه از او پرسید: «میکایا، آیا برای جنگ به راموت جلعاد بروم یا نه؟» میکایا جواب داد: «بلی، برو و پیروز شو! آنها به تو تسلیم می‌شوند.» ^{۱۵} پادشاه به او گفت: «چند مرتبه باید ترا قسم بدهم که فقط آنچه را که خداوند فرموده است به من بگوئی؟» ^{۱۶} آنگاه میکایا جواب داد: «من مردم اسرائیل را دیدم که همگی بر فراز کوهها پراکنده‌اند و خداوند فرمود: این مردم صاحب ندارند، پس همگی به خانه‌های خود برگردند.» ^{۱۷} پادشاه اسرائیل رو بطرف یهو شافاط کرده گفت: «نگفتمت که این شخص بغیر از چیزهای بد هیچگاهی پیشگوئی خوبی در باره من نمی‌کند؟» ^{۱۸} میکایا گفت: «بشنو که خداوند دیگر چه فرمود. من خداوند را دیدم که بر تخت خود نشسته است و همه فرشتگان در دست راست و چپ او ایستاده‌اند» ^{۱۹} و آنگاه خداوند فرمود: «چه کسی می‌خواهد برود و اخاب، پادشاه اسرائیل را فریب دهد تا به راموت جلعاد برود و در آنجا کشته شود؟» هر یک نظری مختلفی داد. ^{۲۰} در این وقت، یکی از ارواح پیش آمد و بحضور خداوند ایستاد و عرض کرد: «من او را فریب می‌دهم.» خداوند پرسید: «چطور؟» ^{۲۱} او جواب داد: «من می‌روم و کاری می‌کنم که همه انبیای او دروغ بگویند.» خداوند فرمود: «برو و او را فریب ده، در کارت موفق می‌شوی.» ^{۲۲} پس می‌بینی که خداوند روح را فرستاد تا کاری کند که انبیاء دروغ بگویند، زیرا خداوند می‌خواهد که بلائی بر سر تو بیاورد.»

^{۲۳} آنگاه زدقیه پسر کنعنه پیش آمد و بروی میکایا سیلی زد و پرسید: «روح خداوند از کدام راه از پیش من رفت و نزد تو آمد و با تو حرف زد؟» ^{۲۴} میکایا جواب داد: «روزی که در پسخانه

بروی و خود را پنهان کنی، آنوقت خواهی دانست.»^{۲۵} پادشاه اسرائیل گفت: «او را دستگیر کنید و پیش آمون، حاکم شهر و یوآش، پسر پادشاه ببرید»^{۲۶} و بگوئید: پادشاه امر کرده است که این مرد را در زندان بیندازید و نان و آب برایش بدهید تا من سلامتی از جنگ برگردم.»^{۲۷} میکایا گفت: «اگر تو سلامتی برگردی، در آنصورت معلوم می‌شود که خداوند با من حرف زده است.» بعد رو بطرف مردم کرده گفت: «شما هم بشنوید و شاهد باشید.»

شکست و مرگ اخاب

(همچنین در اول پادشاهان ۲۲: ۲۹-۳۵)

^{۲۸} پس پادشاه اسرائیل و یهوشافاط، پادشاه یهوذا رهسپار راموت جلعاد شدند.^{۲۹} پادشاه اسرائیل به یهوشافاط گفت: «من با تغییر قیافه به میدان جنگ می‌روم و تو لباس شاهی خود را بپوش.» بعد پادشاه تغییر قیافه داده برای جنگ رفت.^{۳۰} پادشاه سوریه به فرماندهان عراده‌های جنگی امر کرده گفت: «از همگی صرف‌نظر کنید، فقط با خود پادشاه بجنگید.»^{۳۱} وقتی فرماندهان عراده‌جات یهوشافاط را دیدند گمان کردند که پادشاه اسرائیل است، برگشتند تا بر او حمله کنند. اما یهوشافاط فریاد کرد و خداوند به کمک او رسید و او را نجات داد.^{۳۲} چون فرماندهان بی بردند که او پادشاه اسرائیل نیست، از تعقیب او دست کشیدند.^{۳۳} اما اتفاقاً شخصی کمان خود را کشید و تیری را رها کرد و تیر به درز زره اخاب خورد و اخاب به راننده عراده خود گفت: «من زخمی شده‌ام. برگرد و مرا از میدان جنگ بیرون کن.»^{۳۴} و در آن روز جنگ بسیار شدید شد و پادشاه اسرائیل در حالیکه رویش بطرف عساکر سوریه بود تا هنگام عصر در عراده خود قرار گرفت و بعد در وقت غروب آفتاب چشم از جهان فروبست.

کارهای اصلاحاتی یهوشافاط

۱۹ ^۱ یهوشافاط سلامتی به خانه خود در اورشلیم برگشت.^۲ یهوهو، پسر حنانی پیغمبر برای ملاقات او رفت و به شاه گفت: «آیا تو مجبور هستی که به مردم بد کمک کنی و دشمنان خدا را

دوست بداری؟ به همین خاطر غضب خداوند بر سر تو آمده است.^۳ اما باز هم خوبی‌های زیادی داری، زیرا بت‌های آشیره را از این سرزمین از بین بردی و با دل و جان در طلب خدا هستی.»

^۴ گرچه یهوشافاط در اورشلیم سکونت داشت، اما مرتب در سفر بود و از بشریبع تا کوهستان افرایم برای دیدن و ملاقات مردم می‌رفت و آن‌ها را تشویق می‌کرد که بسوی خداوند، خدای خود برگردند.^۵ داوران را در همه شهرهای مستحکم یهودا تعیین کرد^۶ و به آن‌ها توصیه نمود: «متوجه کار و وظیفه‌تان باشید، زیرا خداوند شما را بعنوان داور تعیین فرموده است نه انسان. در هر فیصله‌ای که در امور قضائی می‌کنید، خداوند همراه شما است.^۷ پس از خدا بترسید و در کارهای‌تان احتیاط کامل بعمل آورید، زیرا خداوند، خدای ما از بی‌عدالتی و رشوه‌خواری بیزار است.»

^۸ یهوشافاط در شهر اورشلیم هم بعضی از لاویان و رؤسای خانواده‌ها را بر امور قضائی گماشت تا از روی شریعت خداوند به کارهای مردم رسیدگی کنند و دعوای شانرا فیصله نمایند. محاکم آن‌ها در شهر اورشلیم بودند.^۹ به آن‌ها چنین هدایت داد: «در همه امور ترس خدا را در دل داشته باشید.^{۱۰} برای هر دعوائی که هموطنان‌تان از شهرهای خود می‌آیند، خواه دعوی قتل یا مسائل دیگر قانونی مربوط به احکام خداوند و یا اوامر و فرایض شریعت باشد، شما باید از روی عدالت و انصاف به آن‌ها کمک کنید و نباید در برابر خداوند خطائی از شما سر بزند، در غیر آن، شما و هموطنان‌تان مورد غضب او قرار می‌گیرید. اگر مطابق هدایت من رفتار کنید از جرم و گناه پاک می‌شوید.^{۱۱} آمریکا، رئیس کاهنان، در همه امور شرعی و قانونی آمر و کارفرمای شما می‌باشد. زبدیا، پسر اسماعیل، رئیس قبیله یهودا در کارهای دولتی و لاویان در وظایف‌تان با شما کمک می‌کنند. پس با جرأت کامل به کارهای‌تان مشغول باشید و خداوند همراه کسانی باشد که به راستی عمل می‌کند.»

۲۰ بعد از مدتی، موآبیان و عمونی ها با عده‌ای از معونی ها به جنگ یهوشافاط آمدند.^۲ به یهوشافاط خبر رسید که لشکر عظیم سوریه، از آن طرف دریای شور آمده‌اند و در حَزْزُون - تamar یعنی «عین جدی» موضع گرفته‌اند.^۳ یهوشافاط از این خبر هراسان شد و به خداوند متوسل گردید و به سراسر یهودا اعلان کرد که همه مردم روزه بگیرند.^۴ مردم یهودا هم از همه شهرهای یهودا آمدند و با هم یکجا شدند تا به اتفاق هم از خداوند کمک بطلبند.^۵ یهوشافاط در بین جمعیت مردم در پیش روی حویلی نو عبادتگاه خداوند در اورشلیم ایستاد و^۶ این چنین دعا کرد: «ای خداوند، خدای پدران ما و یگانه خدای آسمان‌ها! تو پادشاه همه سلاطین جهان هستی. در برابر بازوی نیرومند و توانای تو هیچ کسی جرأت مقاومت را ندارد.^۷ تو ای خدای ما، باشندگان این سرزمین را از سر راه قومت، اسرائیل راندی و آن را به اولاده دوست، ابراهیم برای همیشه بخشیدی.^۸ آن‌ها در آن سکونت اختیار کردند و عبادتگاهی بنام تو بنا نمودند.^۹ و گفتند: «اگر بلائی از قبیل جنگ، مرض و یا قحطی بر سر ما بیاید، ما بدرگاه تو در این عبادتگاه که بنام مقدس تو یاد می‌شود، می‌ایستیم و برای نجات خود دعا و زاری می‌کنیم. تو دعای ما را می‌شنوی و ما را نجات می‌دهی.»^{۱۰} حالا می‌بینی که لشکر عمون، موآب و کوه سعیر برای حمله آمده‌اند. وقتی مردم اسرائیل از مصر خارج شدند تو به آن‌ها اجازه ندادی که داخل کشور شان شوند و آن‌ها را از بین ببرند،^{۱۱} اما امروز آن‌ها آمده‌اند که پاداش نیکی ما را با راندن ما از این خاک بدهند و مُلک و دارائی ما را که تو به ما بعنوان ملکیت بخشیدی از ما بگیرند.^{۱۲} آه، ای خداوند ما! آیا از آن‌ها بازخواست نمی‌کنی؟ زیرا ما در مقابل این لشکر عظیم که بجنگ ما آمده است، بیچاره هستیم. اما چشم امید ما بطرف تو است.»

یحزیئیل وعده نجات را می‌دهد

^{۱۳} در عین حال تمام مردم یهودا با فرزندان، زنان و کودکان خود بحضور خداوند ایستادند،^{۱۴} و روح خداوند بر یکی از مردانی که در آنجا ایستاده بود، آمد. (نام این شخص یحزیئیل پسر

زکریا، پسر بنایا، پسریعی ئیل، پسر متئیای لای از خانواده آساف بود.)^{۱۵} یحزیئیل گفت: «بشنوید ای مردم یهوذا، باشندگان اورشلیم و یهوشافاط پادشاه! خداوند چنین می فرماید: ترس را بدل تان راه ندهید و از این لشکر عظیم هراسان نباشید، زیرا این جنگ، جنگ شما نیست، بلکه جنگ خدا است.^{۱۶} فردا بمقابله آن ها بروید. آن ها را بر فراز صیص در انتهای وادی در شرق بیابان یروئیل می بینید.^{۱۷} شما مجبور نیستید که جنگ کنید. در اردوگاه خود آرام بایستید، آنوقت خواهید دید که خداوند چگونه ظفر را نصیب تان می کند. ای مردم یهوذا و اورشلیم نترسید و هراسان نباشید. فردا به مقابله آن ها بروید. خداوند همراه شما است.»

^{۱۸} آنگاه یهوشافاط رو به زمین افتاد و همه مردم یهوذا و باشندگان اورشلیم نیز بحضور خداوند سجده کردند و او را پرستیدند.^{۱۹} آنگاه لایوانی از خانواده های قهاتی و قورحی برخاستند و با آواز بلند خداوند، خدای اسرائیل را سپاس گفتند.

شکست موآبیان و عمونی ها

^{۲۰} صبح وقت روز دیگر همگی برخاستند و به بیابان تقوع رفتند. در بین راه یهوشافاط ایستاد و گفت: «ای مردم یهوذا و ساکنین اورشلیم بشنوید! به خداوند، خدای خود توکل کنید تا نیرومند شوید! به سخنان انبیاء او باور کنید تا در همه کارهای تان موفق گردید.»^{۲۱} پس از آنکه با مردم مشوره کرد، چند نفر را گماشت تا سرود حمد خداوند را بنوازند و پیشاپیش لشکر با لباس مخصوص بروند و بگویند: «خدا را شکر کنید، زیرا محبت او جاودانی است.»

^{۲۲} وقتی آن ها شروع بناوختن سرود حمد و ثنا کردند، خداوند سپاه عمونیان، موآبیان و کوه سعیر را که بغرض حمله بر یهوذا آمده بودند بوحشت انداخت و سراسیمه کرد و آن ها را شکست داد.^{۲۳} لشکر موآبیان و عمونیان بر باشندگان کوه سعیر تاختند و همه را کشتند. بعد از آن بجان یکدیگر خود افتادند و به دست خود از بین رفتند.^{۲۴} وقتی سپاه یهوذا به برج پهره داران در بیابان رسیدند، در آنجا اجساد کشته شدگان را دیدند که بروی زمین افتاده بودند و حتی یکنفر

هم نتوانسته بود فرار کند.

^{۲۵} یهوشافاط و عساكر او غنیمت بسیاری گرفتند و مقدار زیادی از اموال، البسه و اشیای گرانبها را تا که برده می‌توانستند برای خود گرفتند. غنیمت آنقدر زیاد بود که جمع کردن آن سه روز را در بر گرفت. ^{۲۶} در روز چهارم در وادی برکت اجتماع کردند و مراتب شکرگزاری را بحضور خداوند بجا آوردند و او را متبارک خواندند و از همین جهت است که آنجا را وادی برکت نامیدند و تا به امروز به همین نام یاد می‌شود. ^{۲۷} بعد همه مردم یهوذا و اورشلیم بسرکردگی یهوشافاط با خوشی سرور کامل به اورشلیم برگشتند، زیرا خداوند آن‌ها را بر دشمنان شان غالب کرده بود. ^{۲۸} آن‌ها با ساز چنگ و رباب و نی به عبادتگاه خداوند در اورشلیم داخل شدند. ^{۲۹} چون پادشاهان ممالک اطراف شنیدند که خداوند شخصاً با دشمنان اسرائیل جنگ کرد همه را ترس فراگرفت. ^{۳۰} بنابراین، در قلمرو یهوشافاط آرامی حکمفرما شد و خداوند از هر طرف به او آرامی بخشید.

خاتمه سلطنت یهوشافاط

(همچنین در اول پادشاهان ۲۲: ۴۱-۵۰)

^{۳۱} این بود شرح حال دوران سلطنت یهوشافاط. او در سن سی سالگی به سلطنت رسید و مدت بیست و پنج سال در اورشلیم پادشاهی کرد. مادرش عزوبه، دختر شلحی بود. ^{۳۲} او در راه پدر خود، آسا قدم برداشت و از آن راه انحراف نکرد. اعمال او همه مورد پسند خداوند بودند. ^{۳۳} اما معابد بالای تپه‌ها را ویران نکرد و دل‌های مردم هنوز هم مایل به خدای پدران شان نبودند.

^{۳۴} بقیه وقایع دوران سلطنت یهوشافاط را، از آغاز تا انجام، ییهوی پسر حنانی گزارش داده است که در کتاب تاریخ پادشاهان اسرائیل ثبت‌اند.

^{۳۵} یهوشافاط، پادشاه یهوذا با اخزیا، پادشاه اسرائیل که یک شخص بد بود معاهده دوستی امضاء کرد. ^{۳۶} با او در ساختن کشتی برای سفر به ترشیش شریک شد و همچنین کشتی‌هایی هم

در عَصیون - جابر ساختند.^{۳۷} آنگاه اَلعازار، پسر دودواهوی مَریشایی در بارهٔ یَهُوشافاط پیشگوئی کرده گفتند: «چون تو با اخزیا همدست شدی، خداوند همه چیزهائی را که ساخته‌ای از بین می‌برد.» بنابراین همه کشتی‌ها شکستند و نتوانستند که به ترشیش بروند.

یَهُورام، پادشاه یَهُودا

(همچنین در دوم پادشاهان ۸: ۱۷-۲۴)

۲۱ وقتی یَهُوشافاط فوت کرد او را در مقبرهٔ آبائی اش بخاک سپردند و پسرش، یَهُورام جانشین او شد.^۲ برادرانش (پسران دیگر یَهُوشافاط) عَزْرِیا، یَحِیئیل، زکْرِیا، عَزْرِیا، میکائیل و شِفَطِیا بودند.^۳ پدرشان تحفه‌های قیمتی از نقره و طلا، املاک و شهرهای مستحکم در یَهُودا به آن‌ها داد، اما سلطنت را به یَهُورام بخشید، زیرا او پسر اولش بود.^۴ وقتی یَهُورام بر تخت سلطنت پدر خود نشست و قدرت را به دست گرفت، همه برادران خود را همراه با عده‌ای از رهبران اسرائیل با شمشیر کشت.^۵ یَهُورام سی و دو ساله بود که پادشاه شد و مدت هشت سال در اورشلیم سلطنت کرد.^۶ او راه و روش پادشاهان اسرائیل را در پیش گرفت و از کارهای اخاب پیروی نمود و با دختر او ازدواج کرد. خداوند از اعمال ناشایست او ناراضی بود.^۷ اما خداوند بخاطر پیمانی که با داود بسته و وعده فرموده بود که چراغ او و اولاده‌اش همیشه روشن باشد، نخواست که خانوادهٔ داود را از بین ببرد.

^۸ در دوران سلطنت یَهُورام، ادوم بر ضد یهودا بغاوت کرد و پادشاهی برای خود تعیین نمود.
^۹ یَهُورام با تمام لشکر و عرابه‌های جنگی خود به عزم حمله حرکت کرد. ادومیان او را با سپاه و تجهیزاتش محاصره کردند، اما آن‌ها هنگام شب از تاریکی استفاده کرده فرار نمودند.
^{۱۰} بنابراین، ادوم تا به امروز بر ضد یهودا بغاوت خود را ادامه داده است. در همان وقت لِبْنَه هم بر ضد حکومت یَهُورام شورش کرد، زیرا که او خداوند، خدای پدران خود را ترک کرده بود.

ایلیا یهورام را متوجه گناهانش می کند

^{۱۱} یهورام بر علاوه کارهای زشت خود بتخانه هائی هم در کوهستان یهودا آباد کرد و باشندگان اورشلیم را تشویق نمود که در آن معابد عبادت کنند و همه آن‌ها را گمراه ساخت. ^{۱۲} آنگاه ایلیای نبی نامه‌ای به این مضمون برای او نوشت: «خداوند، خدای جدت، داود می فرماید: تو نه در راه خوب پدرت، یهوشافاط رفتی و نه از روش نیک آسا، پادشاه یهودا پیروی کردی، ^{۱۳} بلکه راه و روش پادشاهان اسرائیل را تعقیب نمودی، مثل خاندان اخاب، مردم یهودا و باشندگان اورشلیم را گمراه ساختی و براه گناه و بت پرستی کشاندی، برادرانت را هم که اعضای فامیل پدرت و همه آن‌ها از تو بهتر بودند کشتی، ^{۱۴} بنابراین، بلای بدی را بر سر ملت، اطفال، زنها و دارائیات می آورد. ^{۱۵} تو خودت به مرض روده دردی مبتلا می شوی که درد آن روز بروز بدتر می گردد و روده‌هایت گنده شده بیرون می ریزند.»

^{۱۶-۱۷} آنگاه خداوند کاری کرد که فلسطینی‌ها و عربها که همسایه حبشی‌ها بودند، بر یهودا حمله آوردند و آنرا تصرف کردند. همه چیزهائی را که در قصر شاه یافتند و متعلق به او بودند با خود بردند. همچنان پسران و زنان او را هم اسیر گرفتند و بغیر از پسر کوچکش، یهوآخاز هیچ کسی را برای او باقی نگذاشتند.

^{۱۸} بعد از همه این وقایع، خداوند او را به مرض بیدرمانی مبتلا کرد. ^{۱۹} سرانجام، در اخیر سال دوم بخاطر مرضی که دامنگیرش شده بود روده‌هایش بیرون ریختند و با رنج و عذاب شدیدی جان داد. ملت او، وقتیکه پدرش فوت کرد، به افتخارش آتش روشن کردند، ولی او را بدون هیچگونه مراسمی بخاک سپردند. ^{۲۰} او در سن سی و دو سالگی به سلطنت رسید و مدت هشت سال در اورشلیم پادشاهی کرد. مرگ او برای مردم بی تأثیر بود و او را در شهر داود دفن کردند، ولی نه در مقبره پادشاهان.

اخزیا، پادشاه یهوُدا

(همچنین در دوم پادشاهان ۸: ۲۵-۲۹؛ ۹: ۲۱-۲۸)

۲۲^۱ بعد مردم اورشلیم اخزیا کوچکترین پسر یهورام را به پادشاهی انتخاب کردند، زیرا آن گروهی که با عربها به یهوُدا حمله کردند، سایر پسران او را کشتند. بنابراین، اخزیا، پسر کوچک یهورام به پادشاهی رسید.^۲ او بیست و دو ساله بود که بر تخت سلطنت نشست و مدت یکسال در اورشلیم پادشاهی کرد. مادرش نواسهٔ عمری بود و عتلیا نام داشت.^۳ اخزیا هم راه و روش خانوادهٔ اخاب را در پیش گرفت، زیرا مادرش او را در ارتکاب اعمال زشت تشویق می‌کرد.^۴ او مثل خانوادهٔ اخاب کارهایی کرد که خداوند را ناراضی ساخت، چون بعد از مرگ پدرش مشاورینش او را به راه نابودی کشاندند.^۵ حتی با مشورهٔ آن‌ها به اتفاق یورام، پسر اخاب پادشاه، اسرائیل برای جنگ با حزائیل، پادشاه سوریه به راموت جلعاد رفت. عساکر سوریه یورام را زخمی کردند^۶ و او برای تداوی جراحاتی که در جنگ با حزائیل، پادشاه سوریه برداشته بود، به یزرعیل رفت. اخزیا، پسر یهورام پادشاه برای عیادت او به یزرعیل آمد.

قتل اخزیا به دست ییهو

^۷ از طرف خدا مقدر بود که سقوط اخزیا با رفتن او پیش یورام صورت بگیرد، زیرا وقتی به آنجا رسید، با یهورام به ملاقات ییهو، پسر نمشی رفت. (نمشی کسی بود که خداوند او را برای نابودی خاندان اخاب تعیین کرد.)^۸ هنگامی که ییهو می‌خواست خانوادهٔ اخاب را قصاص کند، با چند نفر از شهزادگان یهوُدا و برادرزاده‌های اخزیا که ضمناً مأمورین او هم بودند، برخورد و ییهو آن‌ها را کشت.^۹ بعد به جستجوی اخزیا رفت و او را در حالیکه در سامره پنهان شده بود، یافت و پیش ییهو آورد و ییهو او را نیز بقتل رساند. وقتی او را دفن می‌کردند، گفتند: «این است نواسهٔ یهوشافاط که از دل و جان به خداوند ایمان داشت.» به این ترتیب، از خانوادهٔ اخزیا کسی بجا نماند که قادر به پیشبرد سلطنت باشد.

قتل اعضای خاندان شاهی

(همچنین در دوم پادشاهان ۱۱:۱-۳)

^{۱۰} وقتی عتلیا، مادر اخزیا از مرگ پسر خود اطلاع یافت، امر کرد که همه اعضای خانواده پادشاهان یهودا کشته شوند. ^{۱۱} اما یهوشبَع، دختر پادشاه، یوآش، پسر اخزیا را که بنا بود کشته شود، از بین پسران شاه دزدید و با دایه‌اش در یکی از اتاقهای خواب پنهان کرد. به این ترتیب، یهوشبَع، دختر یهورام پادشاه و زن یهوداع کاهن بخاطریکه خواهر اخزیا بود، طفل را از عتلیا پنهان کرد و از کشته شدن نجاتش داد. ^{۱۲} یوآش مدت شش سال در عبادتگاه خداوند پنهان ماند و عتلیا زمام امور سلطنت را در دست داشت.

قیام یهویداع

(همچنین در دوم پادشاهان ۱۱:۴-۱۶)

۲۳ ^۱ در سال هفتم حکومت عتلیا، یهویداع تصمیم گرفت که دست به کار شود. بنابراین، با عده‌ای از فرماندهان نظامی از قبیل عزریا، پسر یهورام، اسماعیل، پسر یهوحانان، عزریا، پسر عوبید، معسیا، پسر عدایا و الیشافاط، پسر زکری همدست شد. ^۲ بعد در سراسر کشور یهودا سفر کردند و لایوان و سرکردگان اسرائیل را از تمام شهرهای یهودا جمع کرده به اورشلیم آمدند ^۳ و در عبادتگاه خدا پیمانی با پادشاه بستند. بعد یهویداع به آن‌ها گفت: «مطابق پیمان خداوند با خانواده داود، پسر پادشاه باید به سلطنت برسد. ^۴ پس کاری که باید بکنیم اینست: یک سوم شما لایوان و کاهنان که در روز شنبه می‌آید از دروازه‌ها مراقبت کنید. ^۵ یک سوم تان در قصر شاهی و یک سوم دیگر تان هم به دروازه پائین عبادتگاه موظف باشید و مردم دیگر هم در حویلی عبادتگاه جمع شوند. ^۶ بغیر از کاهنان و لایوان موظف، به هیچ کسی اجازه ندهید که به عبادتگاه داخل شود، زیرا وظیفه آن‌ها ایجاب می‌کند که به داخل عبادتگاه بروند و بر علاوه آن‌ها پاک و مقدس اند. سایر مردم به کارهایی که خداوند برای شان تعیین فرموده است مصروف باشند. ^۷ لایوان سلاح به دست به گرد شاه باشند و از او محافظت کنند. و هر کسیکه

بدون اجازه داخل عبادتگاه شود، باید هلاک گردد و به هیچ صورت شاه را تنها نگذارند.»

^۸ پس لاویان و همه مردم یهودا قرار هدایت یهویداع کاهن رفتار کردند. رهبران به سه دسته با مردان خود حاضر شدند - آنهایی که در روز سبت وظیفه داشتند و هم آنهایی که در آن روز مرخص بودند - زیرا یهویداع آن‌ها را اجازه نداد که به خانه‌های خود بروند. ^۹ بعد یهویداع نیزه و سپرهای کوچک و بزرگ را که متعلق به داود پادشاه بودند و در عبادتگاه خداوند قرار داشتند به فرماندهان نظامی داد. ^{۱۰} عده‌ای را برای محافظت شاه گماشت. همگی مسلح در سمت جنوب و شمال عبادتگاه، بدور قربانگاه و همچنین در خود عبادتگاه قرار گرفتند. ^{۱۱} بعد شهزاده را بیرون آوردند، تاج شاهی را بر سرش گذاشتند و یک نسخه عهدنامه را به او دادند و بعنوان پادشاه خود انتخابش کردند. یهویداع و پسرانش او را مسح نمودند و گفتند: «زنده باد پادشاه!»

قتل عتلیا

^{۱۲} وقتی عتلیا صدای غلغله مردم را شنید که شاه را مدح می‌کنند، بداخل عبادتگاه پیش مردم رفت. ^{۱۳} در آنجا پادشاه را دید که در پهلوی ستون خود، پیش دروازه دخول عبادتگاه ایستاده است و فرماندهان نظامی و نوازندگان سُرنا در پهلوی او جای گرفته بودند، و همه مردم کشور خوشی می‌کردند، سُرنا می‌نواختند و خوانندگان هم با آلات مختلف موسیقی در آن مراسم شرکت داشتند. با دیدن آن صحنه، عتلیا یخن خود را پاره کرد و فریاد زد: «خیانت! خیانت!» ^{۱۴} آنگاه یهویداع کاهن به فرماندهان نظامی گفت: «او را از میان دو صف بیرون ببرید. هر کسیکه بدنبال او بیاید باید با شمشیر کشته شود.» کاهن اضافه کرد: «در بین عبادتگاه خداوند او را نکشید.» ^{۱۵} پس راه را برای او باز کردند و وقتی که بدهن دروازه طویلۀ اسپها، در قصر شاهی رسید، او را در آنجا کشتند.

اصلاحات یهویاداع

(همچنین در دوم پادشاهان ۱۱: ۱۷-۲۰)

^{۱۶} بعد یهویاداع پیمانی با تمام مردم و پادشاه بست که قرار آن پیمان، آن‌ها قوم خاص خداوند شدند. ^{۱۷} سپس همگی به معبد بعل رفتند و آن را ویران کردند. قربانگاه و بت او را شکستند و متان، کاهن بعل را در پیشروی قربانگاه بقتل رساندند. ^{۱۸} یهویاداع عده‌ای را تحت سرپرستی لویان و کاهنان را برای محافظت عبادتگاه گماشت تا مطابق تشکیلات داود و اوامر کتاب تورات موسی قربانی سوختنی با شادی و سرود بحضور خداوند تقدیم کنند. ^{۱۹} دروازه بانان را بدروازه‌های عبادتگاه گماشت تا مردم بدون طهارت بداخل آن نروند. ^{۲۰} بعد فرماندهان نظامی، اشراف، والیان و همه مردم کشور، پادشاه را از راه دروازه بالا به قصر سلطنتی آوردند و بر تخت شاهی نشانند. ^{۲۱} همگی سرشار از خوشی بودند و بعد از آنکه عتلیا بقتل رسید، شهر آرام شد.

یوآش، پادشاه یهودا

(همچنین در دوم پادشاهان ۱۲: ۱-۱۶)

۲۴ ^۱ یوآش هفت ساله بود که پادشاه شد و مدت چهل سال در اورشلیم سلطنت کرد. نام مادرش زبیه و از باشندگان بئرشیع بود. ^۲ یوآش در سراسر دوران عمر یهویاداع کاهن، با اعمال نیک خود رضایت خداوند را حاصل کرد. ^۳ یهویاداع برای او دو زن گرفت که از آن‌ها دارای چند پسر و دختر شد.

^۴ بعد از مدتی یوآش تصمیم گرفت که عبادتگاه خداوند را ترمیم کند. ^۵ بنابراین، کاهنان و لویان را جمع کرد و به آن‌ها گفت: «به تمام شهرهای یهودا بروید و برای ترمیم عبادتگاه خداوند اعانه جمع کنید و هرچه زودتر در این کار عجله نمائید.» اما لویان معطل شدند. ^۶ پس پادشاه یهوداع کاهن را بحضور خود خواند و به او گفت: «چرا لویان را نفرستادی تا مالیه‌ای را که موسی، خدمتگار خداوند، بر مردم اسرائیل وضع کرده است از یهودا و اورشلیم جمع کنند و

برای خیمهٔ حضور خداوند بیاورند؟»^۷ (پسران عتلیای شریر به عبادتگاه خداوند هجوم برده و تمام اشیای مقدس آنرا وقف معبد بعل کرده بودند.)

ترمیم عبادتگاه خداوند

^۸ پادشاه امر کرد که صندوقی بسازند و در بیرون دروازهٔ عبادتگاه بگذارند.^۹ آنگاه به تمام شهرهای یهوذا اعلان کرد تا مالیه‌ای را که موسی، خدمتگار خداوند، در بیابان بر مردم اسرائیل وضع کرده بود، بیاورند.^{۱۰} پس تمام سرکردگان قوم و مردم با کمال خوشی آنقدر پول آوردند که صندوق لبالب پُر شد.^{۱۱} هر وقتیکه صندوق پُر می‌شد، لاویان آنرا برای مأمورین شاه می‌بردند. در آنجا منشی شاه، مأمورین و رئیس کاهنان صندوق را خالی می‌کردند و آنرا دوباره بجایش می‌فرستادند. این کار همه روزه صورت می‌گرفت و به این ترتیب، پول زیادی جمع شد.

^{۱۲} بعد پادشاه و یهویاداع پول را به کسانی که مسئول ترمیم عبادتگاه خداوند بودند، دادند تا از آن پول اجورهٔ معمار و نجار و دیگر کسانی که کارهای مسگری و آهنگری را می‌کردند، بپردازند.^{۱۳} پس کارگران شروع به کار کردند و کار ترمیم به انجام رسید و عبادتگاه خداوند از حالت اولیه‌اش هم بهتر و مستحکمتر شد.^{۱۴} وقتیکه کار ترمیم تمام شد، بقیهٔ پول را برای پادشاه و یهویاداع بردند و از آن پول ظروف طلا و نقره، از قبیل قاشق، کاسه و آلاتی که جهت قربانی سوختنی به کار می‌رفتند، برای عبادتگاه خداوند ساختند و تا که یهویاداع زنده بود، همیشه قربانی سوختنی در عبادتگاه خداوند تقدیم می‌شد.

وفات یهویاداع و پسرش

^{۱۵} یهویاداع پیر و سالخورده شد و وقتیکه فوت کرد یکصد و سی ساله بود.^{۱۶} چون او در اسرائیل و برای خداوند خدمات بزرگی کرده بود، بنابراین او را در شهر داود در مقبرهٔ پادشاهان دفن کردند.

^{۱۷} بعد از وفات یهویاداع، رهبران یهودا پیش پادشاه آمدند و او را تحریک کردند که به سخنان آن‌ها گوش بدهد. ^{۱۸} بنابراین، آن‌ها عبادتگاه خداوند، خدای اجداد خود را ترک نمودند و به پرستش آشیره و بتها پرداختند. بخاطر این گناه، غضب خداوند بر یهودا و اورشلیم آمد. ^{۱۹} اما باز هم خداوند انبیاء را فرستاد تا آن‌ها را نصیحت کنند و بسوی او برگردانند، ولی آن‌ها گوش ندادند.

^{۲۰} آنگاه فرشته خدا بر زکریا پسر یهویاداع کاهن آمد. او در برابر مردم ایستاد و به آن‌ها گفت: «خداوند چنین می‌فرماید: چرا شما از اوامر من اطاعت نمی‌کنید و روز بد را بر سر خود می‌آورید؟ پس حالا بخاطریکه شما مرا ترک کردید، من هم شما را ترک کرده‌ام.» ^{۲۱} لیکن مردم بر ضد او توطئه کردند و به امر شاه او را در حویلی عبادتگاه سنگسار نمودند. ^{۲۲} به این ترتیب، یوآش همه خوبیها و مهربانی‌هایی را که یهویاداع، پدر زکریا به او نشان داده بود، فراموش کرد و در عوض پسر او را کشت. هنگامی که زکریا جان می‌داد، گفت: «خداوند این را ببیند و از شما بازخواست کند.»

پایان سلطنت یوآش

^{۲۳} در اخیر همان سال سپاه سوریه برای حمله بر یهودا آمد و یهودا و اورشلیم را فتح کردند. رهبران آن‌ها را بقتل رساندند و غنیمت زیادی برای پادشاه دمشق بردند. ^{۲۴} باوجودیکه عساکر سوریه بسیار کم بود، مگر خداوند سپاه بزرگ یهودا را به دست شان تسلیم کرد، زیرا مردم یهودا خداوند، خدای اجداد خود را فراموش نمودند، بنابراین، یوآش بسزای اعمال خود رسید. ^{۲۵} عساکر سوریه برگشتند و او را که سخت زخمی شده بود ترک کردند. مأمورین خودش بر ضد او توطئه نمودند و به انتقام خون پسر یهویاداع کاهن او را در بسترش کشتند. پس از آنکه او را بقتل رساندند، جنازه‌اش را به شهر داود بردند، اما در مقبره شاهی دفن نکردند. ^{۲۶} آنهایی که برضد او توطئه نمودند، زاباد، پسر شیمعه عمونی و یهوزاباد، پسر شمیریت موابی بودند. ^{۲۷} داستان پسران او، پیشگوئی‌هایی که در باره او کردند و تفصیل تعمیر دوباره عبادتگاه خدا، همه در

کتاب تاریخ پادشاهان ثبت‌اند. بعد از مرگ یوآش پسرش، اَمَصیا جانشین او شد.

اَمَصیا، پادشاه یَهُودا

(همچنین در دوم پادشاهان ۱۴: ۲-۷)

۲۵ ^۱ اَمَصیا در سن بیست و پنج سالگی به سلطنت رسید و مدت بیست و نه سال در اورشلیم پادشاهی کرد. نام مادرش یَهُوعدان و از اهالی اورشلیم بود. ^۲ گرچه اجرای اعمال او از دل و جان نبود، اما بازهم رضایت خداوند را حاصل کرد. ^۳ بمجردیکه قدرت را به دست گرفت و سلطنت او استحکام یافت، کسانی را که قاتل پدرش بودند، بقتل رساند. ^۴ اما اطفال شان را نکشت، زیرا در کتاب تورات موسی خداوند امر می‌فرماید: «پدران نباید بخاطر گناه فرزندان شان کشته شوند. همچنان فرزندان هم نباید بخاطر گناه والدین شان بقتل برسند، بلکه هر کسی باید مسئول خطا و اعمال خودش باشد.»

^۵ بعد اَمَصیا تمام مردم یَهُودا را جمع کرد و سرکردگان هر خانواده را از تمام یَهُودا و بنیامین بحیث فرماندهان نظامی گماشت. او یک سپاه از مردان بیست ساله و بالاتر که همگی اشخاص انتخابی و مجهز با نیزه و سپر بودند، تشکیل داد. تعداد آن‌ها سیصد هزار نفر بود. ^۶ او همچنان یکصد هزار نفر مردان جنگجو، آزموده و شجاع را در بدل سه هزار و چهار صد کیلوگرام نقره از اسرائیل اجیر کرد. ^۷ اما یکی از انبیاء پیش اَمَصیا آمد و به او گفت: «ای پادشاه، عساکر اسرائیلی را با خود نبری، زیرا خداوند با آن‌ها کاری ندارد. ^۸ اگر تو با آن‌ها بجنگ بروی و هر قدر خوب هم بجنگی، خداوند ترا در جنگ علیه دشمن مغلوب می‌سازد، زیرا خداوند قادر است که به تو کمک کند و یا مغلوبت سازد.» ^۹ اَمَصیا گفت: «من آن‌ها را در بدل سه هزار و چهار صد کیلوگرام نقره اجیر کردم. در این باره چه کنم؟» او جواب داد: «خداوند قادر است که زیاده‌تر از آن برایت بدهد.» ^{۱۰} بنابراین، اَمَصیا عساکر افرایمی را دوباره به خانه‌های شان فرستاد. آن‌ها از این بابت بسیار قهر شدند و با خشم و غضب به وطن خود برگشتند.

^{۱۱} پس اَمَصیا خویشان را تقویت نموده، با سپاه خود به وادی نمک لشکرکشی کرد و ده هزار از مردان سعیر را کشت. ^{۱۲} عساکر یَهُودا ده هزار نفر دیگر را هم زنده دستگیر کردند و آن‌ها را بر قله‌ای بردند و از بالای قله بر سنگها پائین انداختند و همه خورد و خمیر شدند. ^{۱۳} در عین حال آن عده از عساکری که اَمَصیا آن‌ها را با خود به جنگ نبرد، به شهرهای یَهُودا، از سامره تا بیت حورون، حمله کردند و سه هزار نفر را بقتل رساندند و غنیمت زیادی با خود بردند.

^{۱۴} وقتی اَمَصیا از کشتار ادومیان برگشت، خدایان مردم سعیر را با خود آورد و خدایان خود ساخت و آن‌ها را پرستید و برای شان قربانی تقدیم کرد. ^{۱۵} بنابراین، خشم خداوند بر اَمَصیا افروخته شد و یک نفر از انبیاء را پیش او فرستاد. از اَمَصیا پرسید: «چرا آن خدایان را که نتوانستند حتی قوم خود را از دست تو نجات بدهند، پرستیدی؟» ^{۱۶} آن نبی هنوز حرف خود را تمام نکرده بود که اَمَصیا به او گفت: «مگر تو را مشاور پادشاه ساخته‌اند؟ خاموش باش ورنه کشته می‌شوی.» پس آن نبی دیگر به سخنان خود ادامه نداد، اما گفت: «من می‌دانم که خدا ترا از بین می‌برد، زیرا تو این کار را کرده‌ای و نصیحت مرا نشنیدی.»

جنگ علیه اسرائیل

(همچنین در دوم پادشاهان ۱۴: ۸-۲۰)

^{۱۷} بعد از مدتی اَمَصیا، پادشاه یَهُودا با مشورهٔ معاونین خود به یوآش، پسر یَهُواحاز و نواسهٔ ییهو، پادشاه اسرائیل اعلان جنگ داد. ^{۱۸} یوآش به پادشاه یَهُودا این چنین جواب داد: «شترخار لبنان پیش سرو لبنان طلبگار فرستاد و دختر او را برای پسر خود خواستگاری کرد. در همان هنگام یک حیوان وحشی از لبنان از راه می‌گذشت و شترخار را پایمال نمود. ^{۱۹} تو بخاطر اینکه ادوم را شکست دادی مغرور شدی و افتخار می‌کنی. اما من دوستانه به تو می‌گویم که به خانه‌ات برگرد. چرا می‌خواهی بلائی را بر سر خود و مردم یَهُودا بیاوری؟»

^{۲۰} اَمَصیا به حرف او اعتنا نکرد، زیرا خواست خداوند بود که او به یک وسیله‌ای به دست دشمن بیفتد، زیرا او خدایان ادوم را پرستش کرد. ^{۲۱} پس یوآش، پادشاه اسرائیل بجنگ اَمَصیا، پادشاه

یهودا رفت و در بیت شمس، در سرزمین یهودا با او بمقابله پرداخت. ^{۲۲} اسرائیل یهودا را شکست داد و تمام سپاه یهودا به خانه‌های خود فرار کردند. ^{۲۳} یوآش، پادشاه اسرائیل، امصیا را در بیت شمس دستگیر کرد و به اورشلیم برد و حدود دوصد متر دیوار اورشلیم را، از دروازهٔ افرایم تا دروازهٔ زاویه، ویران کرد. ^{۲۴} تمام طلا، نقره و ظروفی را که در عبادتگاه خداوند یافت همراه با عوبید ادوم، دارائی خزاین قصر شاهی و یک تعداد اسیر را با خود گرفته به سامره برد.

قتل امصیا

^{۲۵} امصیا، پسر یوآش پادشاه یهودا، بعد از وفات یوآش، پسر یهوآحاز پادشاه اسرائیل پانزده سال دیگر زندگی کرد. ^{۲۶} بقیهٔ وقایع دوران سلطنت امصیا، از اول تا آخر، در کتاب تاریخ پادشاهان یهودا و اسرائیل ثبت‌اند. ^{۲۷} از همان زمانی که امصیا دست از پیروی خداوند کشید، مردم مخالف او شدند و سرانجام برضد او توطئه کردند و او به شهر لاکیش فرار نمود، اما آن‌ها به دنبال او به لاکیش رفتند و او را در آنجا کشتند. ^{۲۸} بعد جنازهٔ او را ذریعهٔ اسپ آوردند و با پدرانش در شهر داود دفن کردند.

عُزیا، پادشاه یهودا

(همچنین در دوم پادشاهان ۱۴: ۲۱-۲۲؛ ۱۵: ۱-۷)

۲۶ ^۱ مردم یهودا، عُزیا را که شانزده ساله بود بعوض پدرش، امصیا به پادشاهی انتخاب کردند. ^۲ او بعد از مرگ پدر خود شهر ایلوت را آباد کرد و آنرا دوباره ضمیمهٔ یهودا ساخت. ^۳ عُزیا شانزده ساله بود که به سلطنت رسید و مدت پنجاه دو سال در اورشلیم پادشاهی کرد. نام مادرش یکلیا و از باشندگان اورشلیم بود. ^۴ خداوند از اعمال و کردار او راضی بود. او راه و روش پدر خود، امصیا را در پیش گرفت ^۵ و تا که زکریا زنده بود از دل و جان می‌کوشید تا خوشنودی و رضایت خداوند را حاصل کند، زیرا زکریا او را در راه خداپرستی تشویق و راهنمایی می‌کرد. چون عُزیا طالب خداوند بود، خداوند هم او را برکت داد و در کارهایش

^۶عُزْیا با فلسطینی‌ها به جنگ رفت و دیوارهای جَت، یَبْنَه و اَشْدُود را ویران کرد، و شهرهائی در سرزمین اَشْدُود و دیگر مناطق فلسطینی‌ها بنا نمود.^۷ خدا او را در جنگ با فلسطینی‌ها و عربهای که در جوربعل ساکن بودند و همچنین در جنگ با معونی‌ها کمک کرد.^۸ عَمُونی‌ها به او جزیه می‌دادند و شهرت او تا سرحدات مصر رسید و صاحب قدرت زیادی شد.

^۹برعلاوه، برجهای مستحکم بر دروازهٔ زاویه و دروازهٔ وادی در جائی که حصار اورشلیم می‌پیچید، ساخت.^{۱۰} او همچنین برجهایی در بیابان بنا کرد و کاریزها و چاه‌هایی هم در آنجا حُفَر نمود، زیرا رَمَه و گلهٔ زیادی در دامنهٔ کوهها و دشته‌ها داشت. عُزْیا مردی بود که از دهقانی و زراعت لذت می‌بُرد، بنابراین، دهقانان و باغبانان زیادی در کوهستانها و زمینهای زراعتی داشت.

^{۱۱} او دارای یک اردوی مسلح و آماده برای جنگ و متشکل از فرقه‌های مختلفی بود. تعداد و شمارهٔ آن‌ها را یعنی نیل منشی و مَعْسِیا معاون او تعیین و اداره می‌کردند. فرمانده عمومی سپاه او حَنْنِیا بود.^{۱۲} فرماندهان نظامی را سرکردگان خانواده‌ها تشکیل می‌دادند. اینها همه مردان شجاع و جنگجو و تعدادشان دوهزار و ششصد نفر بود^{۱۳} و یک سپاه سیصد و هفت هزار و پنجصد نفری را که از شاه دفاع و در برابر دشمن جنگ می‌کرد، تحت ادارهٔ خود داشتند.^{۱۴} عُزْیا همهٔ آن‌ها را با کلاه‌آهنی، زره، کمان و فلاخن مجهز ساخت.^{۱۵} منجیق‌هایی را که در اورشلیم بوسیلهٔ کارگران ماهر ساخته شده بودند، در اختیار خود داشت که می‌توانستند سنگهای بسیار بزرگی را پرتاب کنند. به این ترتیب، شهرت عُزْیا در همه جا پخش شد و قدرت زیادی پیدا کرد، زیرا از کمک فوق‌العادهٔ خداوند برخوردار بود.

گناه، جزا و مرگ عُزْیا

^{۱۶}اما قدرت و شهرت، او را مغرور ساخت و همین غرور او بود که سرانجام اسباب نابودی او را فراهم کرد، زیرا در مقابل خداوند گناه ورزید و شخصاً بداخل عبادتگاه رفت و بر قربانگاه آن

خوشبوئی دود کرد. ^{۱۷} عزریای کاهن و هشتاد نفر از کاهنان شجاع بدنبال او رفتند ^{۱۸} و مانع کار او شدند و به او گفتند: «این کار، وظیفه کاهنان اولاده هارون است که برای امور عبادتگاه تقدیس شده‌اند. تو حق نداری که این کار را بکنی. از اینجا خارج شو. تو خطای بزرگی را مرتکب شدی و از خداوند اجری نمی‌گیری.» ^{۱۹} عزریا که منقلی را برای دودکردن خوشبوئی در دست داشت، غضبناک شد و همینکه خشمش بر کاهنان افروخته گردید، ناگهان در مقابل آن‌ها، در پهلوی قربانگاه عبادتگاه خداوند، لکه برص در پیشانی او پیدا شد. ^{۲۰} وقتی عزریا و کاهنان آن لکه را در پیشانی او دیدند، فوراً او را از آنجا بیرون بردند، در حقیقت خود او هم می‌خواست هرچه زودتر از آنجا خارج شود، زیرا خداوند او را به آن مرض مبتلا ساخت.

^{۲۱} بنابراین، عزریا تا به آخر عمر خود به آن مرض دچار بود و بخاطر آن در یک خانه‌ای، جدا از مردم و دور از عبادتگاه خداوند بسر می‌برد. پسرش، یوتام سرپرست خاندان شاهی بود و امور مملکت را اداره می‌کرد.

^{۲۲} بقیه وقایع دوران سلطنت عزریا را، از اول تا آخر، اشعیای نبی، پسر اموص ثبت کتاب کرده است. ^{۲۳} وقتی عزریا فوت کرد و با پدران خود پیوست او را، باوجودیکه مرض جذام داشت، در مقبره پادشاهان بخاک سپردند و پسرش، یوتام جانشین او شد.

یوتام، پادشاه یهودا

(همچنین در دوم پادشاهان ۱۵: ۳۲-۳۸)

۲۷ ^۱ یوتام بیست و پنج ساله بود که به سلطنت رسید و مدت شانزده سال در اورشلیم پادشاهی کرد. نام مادرش یروشه، دختر صادوق بود. ^۲ او مثل پدر خود با کارهای نیک خود رضایت خداوند را حاصل کرد، اما برعکس پدر خود بداخل عبادتگاه نرفت، زیرا می‌دانست که گناه محسوب می‌شود. لیکن مردم یهودا هنوز هم به فساد و اعمال زشت خود ادامه می‌دادند.

^۳ یوتام دروازه فوقانی عبادتگاه خداوند را ساخت و بر دیوار عوفل یک تعداد تعمیراتی را آباد کرد. ^۴ بر علاوه، شهرهائی هم در کشور یهودا و چندین قلعه و برج در جنگلها ساخت. ^۵ با پادشاه عمونی جنگید و او را شکست داد. عمونی ها سه هزار و چهارصد کیلوگرام نقره، یکهزار تَن گندم و یکهزار تَن جو به او می دادند. آن ها در سال دوم و سوم هم همان مقدار جزیه را دادند، ^۶ چون رفتار و کردار یوتام در حضور خداوند راست و صادقانه بود، بنابراین، صاحب قدرت زیادی شد.

^۷ بقیه وقایع دوران سلطنت یوتام، جنگها و شیوه و رفتار او در کتاب تاریخ پادشاهان اسرائیل و یهودا ثبت اند. ^۸ یوتام بیست و پنج ساله بود که پادشاه شد و مدت شانزده سال در اورشلیم سلطنت کرد. ^۹ وقتی مُرد او را در شهر داود بخاک سپردند و پسرش، احاز جانشین او شد.

آحاز، پادشاه یهودا

(همچنین در دوم پادشاهان ۱۶: ۱-۵)

۲۸ ^۱ آحاز بیست ساله بود که پادشاه شد و مدت شانزده سال در اورشلیم سلطنت کرد. خداوند از اعمال او راضی نبود و براه جد خود، داود نرفت، ^۲ بلکه راه و روش پادشاهان اسرائیل را تعقیب کرد. او حتی بت بعل را ساخت ^۳ و در قربانگاه وادی بنی هِنوم خوشبوئی دود کرد. به پیروی از کردار زشت اقوامی که خداوند آن ها را از سر راه مردم اسرائیل راند، پسران خود را قربانی کرد. ^۴ در مراسم قربانی و دود کردن خوشبوئی در معابد بالای تپه ها و زیر هر درخت سبز، شرکت نمود.

^۵ بنابراین، خداوند، خدای او، به دست پادشاه سوریه مغلوبش ساخت. پادشاه سوریه تعداد زیادی از عساکر او را اسیر گرفت و به دمشق بُرد. پادشاه اسرائیل هم او را مغلوب کرد و تعداد بی حسابی از سپاه او بقتل رسیدند. ^۶ فَقَح (پسر رَملیا) پادشاه اسرائیل، یکصد و بیست هزار نفر را که همه مردان جنگجو بودند، در یک روز در یهودا کشت، زیرا آن ها خداوند، خدای پدران

خود را ترک کردند.^۷ بعد زکری که یک مرد شجاع اسرائیلی بود، شهزاده مَعَسِیا، عزریقام، فرمانده گارد سلطنتی و اَلقَانَه را که شخص دوم در دربار شاه بود بقتل رساند.^۸ سپاه اسرائیل، دوصد هزار نفر از زن و پسر و دختر مردم یَهُودا را باوجودیکه خویشاوندان آن‌ها بودند، اسیر گرفتند و با غنیمت زیادی به سامره بردند.

عودید نبی

^۹ اما عودید، یکی از انبیای خداوند که در سامره بود، به ملاقات عساکری که از جنگ برگشته بودند، رفت و به آن‌ها گفت: «چون خداوند، خدای اجداد تان بر مردم یَهُودا قهر شد، آن‌ها را به دست شما تسلیم کرد، اما شما از روی خشم آن‌ها را بقتل رساندید و خبر آن فاجعه به آسمان رسید.^{۱۰} حالا شما می‌خواهید زن و مرد مردم یَهُودا را غلام خویش بسازید. آیا خود شما در مقابل خداوند، خدای تان هیچ گناهی نکرده‌اید؟^{۱۱} پس به حرف من گوش بدهید و خویشاوندان تان را که اسیر گرفته‌اید، واپس به خانه‌های شان بفرستید، در غیر آن خشم شدید خداوند بر سر تان خواهد آمد.»

^{۱۲} یک عده از رهبران افرایمی هم به مخالفت برخاستند. آن‌ها عبارت بودند از عَزْرِیا پسر یَهُوحانان، بَرکیا پسر مِشَلیموت، یَحزقیای پسر شلوم و عماسا پسر حدلای.^{۱۳} آن‌ها به کسانی که از جنگ برگشته بودند گفتند: «شما نمی‌بایست اسیران را به اینجا بیاورید، زیرا با این کار تان ما را در حضور خداوند گناهکار می‌سازید. ما خود ما زیاد گناه کرده‌ایم و شما می‌خواهید به گناه ما بیفزائید. این عمل شما سبب خواهد شد که قهر و غضب خداوند بر سر ما بیاید.»^{۱۴} بنابراین، مردان مسلح همه اسیران را با همه غنیمتی که آورده بودند پیش رهبران قوم و مردم بردند.^{۱۵} آنگاه رهبران نامبرده به اسیران که برهنه بودند، از آن غنیمت لباس دادند که تن خود را بپوشانند. همچنین پاپوش، خوردنی و نوشیدنی هم برای شان تهیه نمودند. کسانی را که مریض و ناتوان بودند بر خرها سوار کردند و پیش خویشاوندان شان به اریحا که شهر درختان خرما بود، بردند و بعد خودشان به سامره برگشتند.

شکست و مرگ آحاز

(همچنین در دوم پادشاهان ۱۶: ۷-۹)

^{۱۶} در همین وقت آحاز پادشاه دست کمک بسوی پادشاه آشور دراز کرد، ^{۱۷} زیرا ادومیان بار دیگر بر یهوذا حمله کردند، آن‌ها را شکست دادند و مردم شان را اسیر گرفتند. ^{۱۸} فلسطینی‌ها هم به شهرهائی که در دامنه کوهها و جنوب یهوذا بودند حمله آوردند و شهرهای بیت شمس، ایلون، جدیروت، سوکوه، تمنه و جمزو را با دهات شان تصرف کرده در آنجا سکونت اختیار نمودند. ^{۱۹} خداوند بخاطر اعمال زشت آحاز، پادشاه یهوذا، مردم یهوذا را خوار و ذلیل ساخت، زیرا او مردم را گمراه کرد و در برابر خداوند مرتکب گناه بزرگی شد. ^{۲۰} اما وقتیکه تلغت پلناسر، پادشاه آشور به یهوذا رسید، بعوض اینکه به او کمک کند، مشکلات زیادی برای او فراهم کرد ^{۲۱} و باوجودیکه آحاز از خزانه‌های عبادتگاه خداوند و قصر شاهی به او جزیه داد، اما فایده‌ای برایش نکرد.

گناهان آحاز

^{۲۲} آحاز پادشاه در آن دوران درماندگی و بیچارگی بیش از پیش در برابر خداوند گناه ورزید. ^{۲۳} زیرا برای خدایان مردم دمشق که او را شکست دادند، قربانی کرد و گفت: «چون آن خدایان به پادشاهان سوریه کمک کردند من هم برای شان قربانی می‌کنم تا به من هم کمک نمایند.» اما آن‌ها برعکس، سبب بربادی او و تمام مردم اسرائیل شدند. ^{۲۴} آحاز ظروف و وسایل عبادتگاه خداوند را جمع کرد و همه را تکه تکه کرد، دروازه‌های عبادتگاه خداوند را بست و برای خود در هر گوشه و کنار شهر اورشلیم قربانگاه ساخت. ^{۲۵} معابد بلند در تمام شهرهای یهوذا آباد کرد تا برای خدایان بیگانه خوشبوئی دود کند. به این ترتیب آتش خشم خداوند، خدای اجداد خود را شعله‌ور ساخت.

^{۲۶} بقیه وقایع دوران سلطنت آحاز، رفتار و کردار او از اول تا آخر در کتاب تاریخ پادشاهان

یَهُودا و اسرائیل نوشته شده‌اند. ^{۲۷} وقتی آحاز فوت کرد و با پدران خود پیوست، جنازه او را در شهر اورشلیم بردند، اما در مقبره پادشاهان اسرائیل دفن نکردند و پسرش، حزقیا بجای او پادشاه شد.

حزقیا، پادشاه یهودا

(همچنین در دوم پادشاهان ۱۸: ۱-۳)

۲۹ ^۱ حزقیا در بیست و پنج سالگی به سلطنت رسید و مدت بیست و نه سال در اورشلیم پادشاهی کرد. مادرش دختر زکریا بود و ابیه نام داشت. ^۲ او مثل جد خود داود، با اعمال نیک خود رضایت و خوشنودی خداوند را حاصل کرد.

^۳ حزقیا در ماه اول سال اول سلطنت خود دروازه‌های عبادتگاه را باز و ترمیم کرد. ^۴ او کاهنان و لویان را برای یک جلسه در میدان شمالی عبادتگاه فراخواند ^۵ و خطاب به آنها کرده گفت: «شما ای لویان، به سخنان من گوش بدهید! طهارت کنید و عبادتگاه خداوند، خدای اجدادتان را تقدیس نمائید. چیزهای نجس را از آن عبادتگاه بیرون کنید. ^۶ پدران ما خیانت کردند و با اعمال زشت خود خداوند، خدای ما را ناراضی ساختند. آنها او را ترک کردند و از عبادتگاه خداوند روی برگردانیدند. ^۷ دروازه‌های عبادتگاه را بستند و چراغ‌هایش را خاموش نمودند. در عبادتگاه پاک خدای اسرائیل دیگر خوشبوئی دود نکردند و قربانی سوختنی اهداء نمودند. ^۸ بنابراین، غضب خداوند بر مردم یهودا و اورشلیم آمد. و قراریکه می‌بینید، خداوند سبب شد دشمنان آنها را به وحشت بیندازند و مورد تمسخر قرار دهند. ^۹ به همین خاطر، پدران ما با دم شمشیر دشمن کشته شدند و پسران، دختران و زنان ما به اسارت رفتند. ^{۱۰} حالا آرزوی من این است که با خداوند، خدای اسرائیل پیمانی ببندم تا خشم سوزنده او از سر ما رفع شود. ^{۱۱} فرزندان من، وظیفه تانرا از روی ایمان و اخلاص بجا آورید، زیرا خداوند شما را برگزیده است که در حضور او کمر بسته خدمت باشید و برای او خوشبوئی دود کنید.»

تقدیس عبادتگاه

^{۱۴-۱۲} آنگاه از لایوانی که آنجا بودند این عده آماده خدمت شدند:

از خانواده قَهاتی ها: مَحَت پسر عَماسای و یوئیل پسر عَزریا

از خانواده مراری: قیس پسر عبدی و عَزریا پسر یَهْلل ئیل

از خانواده جرشونی ها: یوآخ پسر زمه و عیدن پسر یوآخ

از خانواده الیصافان: شِمِری و یعی ئیل

از خانواده آساف: زکریا و مَتْنیا

از خانواده هیمان: یحیئیل و شِمعی

از خانواده یدوتون: شِمعیه و عَزی ئیل.

^{۱۵} این اشخاص برادران خود را جمع نموده طهارت کردند و قرار امر شاه و کلام خداوند، بداخل عبادتگاه رفته آنرا تقدیس نمودند. ^{۱۶} کاهنان اطاق اندرون عبادتگاه را پاک کردند و همه چیزهای نجس را که در آنجا یافتند به حویلی عبادتگاه بردند و سپس لایوان همه را از آنجا به وادی قدرون بردند. ^{۱۷} مراسم تقدیس را در روز اول ماه اول شروع کردند. در روز هشتم به دهلیز عبادتگاه رسیدند. هشت روز دیگر هم کار کردند تا اینکه کار تقدیس تمام شد و در روز شانزدهم ماه عبادتگاه خداوند برای عبادت آماده گردید.

^{۱۸} بعد لایوان پیش حزقیا پادشاه رفتند و به او گفتند: «ما کار تقدیس عبادتگاه را با قربانگاه قربانی سوختنی و وسایل آن، میز نان مقدس و ظروف آن تمام کردیم. ^{۱۹} همچنین تمام ظروفی را که آحاز پادشاه در دوران سلطنت خود، وقتیکه از خداوند رو برگردانیده و از عبادتگاه بیرون

کرده بود دوباره بداخل عبادتگاه آوردیم و آماده و تقدیس کردیم و در پیشروی قربانگاه خداوند قرار دادیم.»

^{۲۰} آنگاه حزقیا پادشاه بزودی همهٔ مأمورین شهر را جمع کرد با آن‌ها یکجا به عبادتگاه خداوند رفتند. ^{۲۱} در آنجا هفت گاو، هفت قوچ، هفت بره و هفت بز نر را بعنوان کفارهٔ گناه برای سلطنت، عبادتگاه و مردم یهوذا آوردند و شاه به کاهنان اولادهٔ هارون امر کرد که آن‌ها را بر قربانگاه خداوند قربانی کنند. ^{۲۲} پس آن‌ها گاوها را کشتند و خون آن‌ها را بر قربانگاه پاشیدند. بعد قوچها را کشتند و خون آن‌ها را هم بر قربانگاه پاشیدند ^{۲۳} و در آخر هفت بز نر را جهت کفارهٔ گناه بحضور جمعیت آوردند و دستهای خود را بر آن‌ها گذاشتند. ^{۲۴} بعد کاهنان آن‌ها را کشتند و خون آن‌ها را بعنوان کفارهٔ گناه تمام مردم اسرائیل بر قربانگاه پاشیدند، زیرا پادشاه امر کرده بود که قربانی گناه و قربانی سوختنی برای تمام اسرائیل تقدیم شود.

^{۲۵} حزقیا، قرار امری که خداوند به توسط جاد پیغمبر و ناتان نبی به داود داده بود لایوان را با دایره و چنگ و رباب در عبادتگاه خداوند گماشت. ^{۲۶} پس لایوان با همان آلات موسیقی که داود می‌نواخت و کاهنان با سُرنا آماده ایستادند. ^{۲۷} بعد حزقیا امر کرد که قربانی سوختنی را بر قربانگاه تقدیم کنند. با شروع مراسم قربانی سرود حمد خداوند را خواندند و سُرنا و آلات موسیقی داود آنرا همراهی کردند. ^{۲۸} تمام حاضرین به سجده افتادند و تا پایان مراسم سراینندگان سرآیدند و نوازندگان ساز خود را نواختند. ^{۲۹} پس از پایان مراسم، پادشاه و حاضرین زانو زده خدا را پرستش کردند. ^{۳۰} در آخر، حزقیا و رهبران قوم به لایوان امر کردند تا سرود حمد خداوند را که داود و آساف نوشته بودند بخوانند و آن‌ها با خوشی و سرور زیاد نوای حمد خداوند را سرودند و مردم زانو زده خدا را پرستش کردند.

^{۳۱} بعد حزقیا گفت: «چون مراسم تقدیس انجام شد، حالا باید قربانی شکرانگی را به عبادتگاه خداوند بیاورید.» مردم همگی قربانی شکرانگی را آوردند و همچنین کسان دیگر قرار دلخواه حیواناتی جهت قربانی سوختنی هم آوردند ^{۳۲} که جمله هفتاد گاو نر، صد قوچ و دوهزار بره بود.

^{۳۳} بر علاوه ششصد گاو و سه هزار گوسفند هم قربانی کردند تا مردم بخورند. ^{۳۴} اما چون تعداد کاهنان کم بود و نمی‌توانستند همه قربانی‌ها را پوست کنند، بنابراین، تا که سایر کاهنان خود را تقدیس کردند برادران شان، یعنی لاویان حاضر شدند که برای انجام کار با آن‌ها کمک نمایند. (لاویان نسبت به کاهنان در اجرای امور عبادتگاه صادق‌تر بودند.) ^{۳۵} به اضافه قربانی‌های سوختنی، مقدار زیادی چربی و دُنبهٔ قربانی سلامتی و نوشیدنی هم تقدیم شد.

سرانجام، عبادتگاه خداوند برای عبادت آماده شد. ^{۳۶} حزقیا و همهٔ مردم از اینکه خداوند به آن زودی در اجرای کارهای شان کمک کرد، خوشحال بودند.

اعلان عید فِصَح

^{۱-۳} چون مردم نتوانستند که در وقت معین، یعنی در ماه اول سال عید فِصَح را تجلیل کنند و بخاطریکه کاهنان به تعداد کافی تقدیس نشده بودند و بر علاوه، مردم زیاد هم نتوانستند که در اورشلیم جمع شوند، حزقیا، مقامات دولتی و تمام مردم اورشلیم تصمیم گرفتند که مراسم عید را در ماه دوم برگزار نمایند. بنابراین، حزقیا پادشاه، نامه‌هایی بسراسر اسرائیل و یهوُدا و همچنین به قبایل افرایم و منَسّی فرستاد و از آن‌ها دعوت کرد که به عبادتگاه خداوند بیایند و به افتخار نام خداوند، خدای اسرائیل مراسم عید فِصَح را تجلیل کنند. ^۴ پس این نظریه مورد پسند شاه و جمعیت قرار گرفت ^۵ که به تمام مردم - از بثرشبع تا دان - اعلان شود تا همهٔ قوم مراسم عید فِصَح را به افتخار نام خداوند، خدای اسرائیل برگزار کنند، زیرا از مدت زیادی تا آن زمان با آن تعداد کثیر مردم تجلیل نشده بود. ^۶ پس قاصدان شاه بسراسر اسرائیل و یهوُدا رفتند و فرمان پادشاه را که حاوی این مضمون بود برای شان رساندند:

«ای قوم اسرائیل، بسوی خداوند، خدای ابراهیم و اسحاق و اسرائیل برگردید زیرا او شما را هم که از دست پادشاهان آشور فرار کرده‌اید، بسوی خود فراخواند. ^۷ مثل پدران و برادران تان نباشید که از خداوند، خدای اجداد خود نافرمانی کردند و اینک می‌بینید که خداوند همه را از

بین برد.^۸ مانند اجداد خود سرسختی نکنید، بلکه بحضور خداوند، سر تواضع و فروتنی خم نمائید. به عبادتگاه او که آنرا تا به ابد تقدیس نموده است، بیائید و او را پرستش نمائید تا خشم شدید او از سر تان رفع شود،^۹ زیرا اگر بسوی خداوند برگردید، کسانی که خویشاوندان و فرزندان تان را به اسارت برده‌اند، بر آن‌ها رحم می‌کنند و آن‌ها را به این سرزمین پیش شما برمی‌گردانند، زیرا که خداوند رحیم و مهربان است. اگر بسوی او برگردید او هم از شما رو بر نمی‌گرداند.»

^{۱۰} پس قاصدان به سرزمین افرایم و منسی و تا زبولون، از یک شهر به شهر دیگری رفتند، اما مردم به آن‌ها خندیدند و مسخره‌شان کردند.^{۱۱} تنها عده کمی از قبیله اشیر، منسی و زبولون حاضر شدند که به اورشلیم بروند.^{۱۲} با کمک خداوند، مردم یهوذا هم یکدل شدند و از فرمان شاه و مأمورین دولت، به پیروی از کلام خداوند، اطاعت کردند.

عید فصَح جشن گرفته می شود

^{۱۳} به این ترتیب، در ماه دوم تعداد زیادی از مردم برای برگزاری عید نان فطیر در اورشلیم یکجا شدند و جمعیت بزرگی را تشکیل دادند.^{۱۴} آنگاه دست به کار شدند و قربانگاه‌های بت پرستان را که در اورشلیم بودند، ویران کردند، همچنین قربانگاه‌های خوشبوئی دودکردنی را از جای شان کردند و در وادی قدرون انداختند.^{۱۵} در روز چهاردهم ماه دوم بره فصَح را کشتند. آن وقت کاهنان و لایوان که قرار اصول مذهبی تقدیس نشده بودند، شرمیدند و خود را تقدیس کردند و قربانی سوختنی را به عبادتگاه خداوند آوردند.^{۱۶} و طبق شریعت موسی، مرد خدا، به وظایف خود مصروف شدند. لایوان خون قربانی را به کاهنان می‌دادند و آن‌ها خون را بر قربانگاه می‌پاشیدند.^{۱۷-۱۹} چون بسیاری از حاضرین در آنجا خود را تقدیس نکرده بودند، بنابراین، لایوان گوسفند فصَح را برای شان قربانی می‌کردند. همچنین مردم قبایل افرایم، منسی، زبولون و ایسسکار با وجودیکه طهارت نکرده بودند، مخالف اصول شریعت از طعام عید فصَح می‌خوردند. اما حزقیا برای شان دعا کرده گفت: «خداوند مهربان همه کسانی را که مایلند راه

خداوند، خدای پدران خود را تعقیب کنند، ببخشند، هر چند که آن‌ها قرار اصول شریعت تقدیس نشده‌اند.»^{۲۰} خداوند دعای حزقیا را قبول فرمود و مردم صدمه‌ای ندیدند.^{۲۱} مردم اسرائیل که در اورشلیم حضور داشتند، با کمال خوشی مراسم عید نان فطیر را برای هفت روز تجلیل کردند. لاویان و کاهنان خداوند را با ساز و نوای موسیقی حمد و ثنا فرستادند.^{۲۲} و حزقیا لاویانی را که در خدمت به خداوند لیاقت و پشت کار نشان دادند تشویق نمود. به این ترتیب، مدت هفت روز از غذای عید خوردند، قربانی سلامتی تقدیم کردند و مراتب شکرانگی را به بارگاه خداوند، خدای اجداد خود عرض نمودند.

^{۲۳} بعد تمام حاضرین موافقه کردند که مراسم عید را برای هفت روز دیگر برگزار کنند، بنابراین، یک هفته دیگر را هم با خوشی سپری نمودند.^{۲۴} حزقیا، پادشاه یهوذا به حاضرین یک هزار گاو و هفت هزار گوسفند برای قربانی داد. و مأمورین دولت هم به مردم یک هزار گاو و ده هزار گوسفند دادند و در آن روزها تعداد زیادی از کاهنان خود را تقدیس کردند.^{۲۵} تمام مردم یهوذا، کاهنان، لاویان و همه کسانی که از اسرائیل آمده بودند، با بیگانگان ساکن اسرائیل و یهوذا وقت بسیار خوشی داشتند^{۲۶} و در شهر اورشلیم یک عالم خوشی و سرور برپا بود. و از زمان سلیمان، پسر داود تا آن روز چنان مراسم با شکوهی در اورشلیم دیده نشده بود.^{۲۷} بعد کاهنان و لاویان از جا برخاستند و قوم را برکت دادند و خداوند از جایگاه مقدس خود در آسمان دعای آن‌ها را شنید.

تخریب بتخانه‌ها

۳۱ بعد از آنکه مراسم پایان رسید، تمام مردم اسرائیل که در آنجا حضور داشتند به همه شهرهای یهوذا رفتند و بتها را شکستند. بت آشیره را از بین بردند و معابد بالای تپه‌ها و قربانگاهائی را که در یهوذا، بنیامین، افرایم و منسی بودند، همه را ویران کردند. بعد همگی به خانه‌های خود برگشتند.

تعیین وظایف لاویان

^۲ حزقیا لاویان را به دسته‌های مختلف تقسیم کرد تا هر دسته وظیفه خاصی را اجراء کند: از قبیل تقدیم قربانی‌های سوختنی و سلامتی، اشتراک در مراسم عبادت، پاسبانی از دروازه‌های عبادتگاه و ادای شکرانگی و ذکر حمد و سپاس خداوند. ^۳ پادشاه یک حصه از دارائی شخصی خود را جهت قربانی‌های سوختنی تعیین کرد تا هر صبح و شام، در ماه نو و عیدها مطابق شریعت موسی تقدیم شوند. ^۴ او همچنین به مردم اورشلیم امر کرد که مایحتاج کاهنان و لاویان را فراهم سازند تا آن‌ها همه وقت خود را وقف خدمت خداوند کنند. ^۵ بمجردیکه فرمان شاه صادر شد، مردم اسرائیل، بر علاوه ده فیصد دارائی خود، محصول نوگندم، شراب، روغن، عسل و دیگر محصولات زمین خود را هم فراوان آوردند. ^۶ همچنان مردم اسرائیل و یهودا که در شهرهای مختلف یهودا زندگی می‌کردند، ده فیصد رمه و گوسفند و هر چیز دیگری را که وقف خداوند کرده بودند، دادند. ^۷ در ماه سوم آن سال به آوردن هدایا شروع کردند و در ماه هفتم تمام شد و اندازه آن آنقدر زیاد بود که پشته‌ها را تشکیل داد. ^۸ وقتی حزقیا و مأمورین آمدند و آن توده‌ها را دیدند، خداوند را ستایش کردند و قوم برگزیده او، اسرائیل را برکت دادند. ^۹ حزقیا از کاهنان و لاویان در باره آن توده‌ها سوال کرد. ^{۱۰} عزریا، رئیس کاهنان که از خانواده صادوق بود، جواب داد: «از روزیکه قوم به آوردن هدیه‌های خود به عبادتگاه خداوند شروع کردند، بقدر کافی از آن خوردیم و این مقدار زیاد باقیمانده را که می‌بینی بخاطر آن است که خداوند به قوم برگزیده خود برکت داده است.»

هدیه برای لاویان

^{۱۱} بعد پادشاه امر کرد که چند تحویلخانه در عبادتگاه خداوند بسازند و امر او اجراء شد. ^{۱۲} مردم با کمال خوشی هدیه و عشریه دادند و بر علاوه، چیزهای دیگری هم وقف کردند. کوننای لاوی آمر مسئول تحویلخانه‌ها بود و برادرش، شمعی شخص دوم، ^{۱۳} و یحیئیل، عزریا، نحت، عسائیل، یریموت، یوزاباد، ایلئیل، یسمخیا، محت و بنایا معاونین کوننیا و برادرش بودند که از

طرف حزقیا و عَزْرِیا، رئیس عبادتگاه خداوند مقرر شده بودند.^{۱۴} قورح پسر یمنه لای و دروازه بان دروازه شرقی مسئول تحویل و توزیع اوقاف و هدایائی بود که مردم داوطلبانه و بخوشی خود برای خداوند می آوردند.^{۱۵} عیدن، منیامین، یشوع، شمعیه، امریا و شکنیا معاونین او بودند که با صداقت در مورد توزیع سهم کوچک و بزرگ اعضای خانواده های کاهنان در شهرهای شان کمک می کردند.^{۱۶} بر علاوه به افراد ذکور سه ساله و بالاتر که نام شان در نسب نامه شامل بود و در عبادتگاه خداوند به وظایف مختلف روزمره مصروف بودند، سهمیه ای توزیع می کردند.^{۱۷} نام کاهنان در نسب نامه شان و از لایوان بیست ساله و بالاتر تحت نام فرقه شان ثبت شده بود.^{۱۸} کودکان، زنان، پسران و دختران هم در نسب نامه شامل بودند.^{۱۹} برای پسران هارون، یعنی کاهنانی که در اطراف شهرها زندگی می کردند، یکی از کاهنان مقرر شده بود تا آذوقه و دیگر مایحتاج هر مرد شان را که در نسب نامه لایوان شامل بود، فراهم کند.

^{۲۰} به این ترتیب حزقیا کار توزیع مواد لازمه را در سراسر سرزمین یهوذا ترتیب داد و آنچه را که مورد پسند خداوند، خدای او بود انجام داد.^{۲۱} و برای خدمت در عبادتگاه خداوند و مطابعت از احکام شریعت از روی ایمان و دل و جان کوشش زیاد بخرج داد و در همه کارها موفق شد.

آشوریان اورشلیم را محاصره می کنند

(همچنین در دوم پادشاهان ۱۳: ۱۸ و اشعیا ۱: ۳۶)

۳۲ بعد از مدتی و پس از آنکه حزقیا آنهمه کارهای نیک را به انجام رسانید، سناخریب، پادشاه آشور به یهوذا حمله آورد و شهرهای مستحکم آنها محاصره کرد و در نظر داشت که آنها را به تصرف خود درآورد.^۲ چون حزقیا خبر شد که سناخریب می خواهد به اورشلیم هم حمله کند،^۳ با مشوره مأمورین ملکی و نظامی امر کرد که چشمه های آب بیرون شهر را ببندند.^۴ و مردم زیادی برای اجرای این کار برای کمک و خدمت حاضر شدند. آب چشمه ها را که در جویهای شهر جاری بود بستند و گفتند: «پادشاهان آشور نباید در اینجا بیایند و آب فراوان بیابند.»^۵ حزقیا قوای دفاعی خود را بیشتر استحکام بخشید و دیوارهایی جهت جلوگیری از سنگ ریزی

را که ویران شده بودند، ترمیم کرد و برج‌هایی بالای آن‌ها بنا نمود. با بنای یک دیوار دیگر بدور آن‌ها شهر را زیاده‌تر مستحکم ساخت. دیواره‌ها را در شهر داود استحکام بخشید و اسلحه و سپرهای زیادی ساخت.^۶ فرماندهان نظامی را برای سپاه خود گماشت و همه را در میدان نزدیک شهر جمع کرد و با سخنان تشویق‌کننده به آن‌ها گفت:^۷ «شجاع و با جرأت باشید. از پادشاه آشور و لشکر او ترس و هراس را در دل خود راه ندهید، زیرا همراه ما کسی است که بزرگتر از او است.^۸ پادشاه آشور از انسان کمک می‌گیرد، اما مددگار ما خداوند است که در جنگ با دشمن، به ما کمک می‌کند.» سخنان حزقیا قوم را دلگرم کرد و همگی جرأت یافتند.

سِنَاخْرِیب مردم اورشلیم را مسخره می‌کند

(همچنین در دوم پادشاهان ۱۸: ۱۷-۳۷ و اشعیا ۳۶: ۲-۲۲)

^۹ سِنَاخْرِیب با همه قوای خود در شهر لاکیش موضع گرفته بود. او از آنجا نمایندگان خود را پیش حزقیا، پادشاه یهوُدا و مردم آن در اورشلیم فرستاد.^{۱۰} آن‌ها گفتند: «سِنَاخْرِیب پادشاه آشور چنین می‌گوید: آیا می‌توانید از این محاصره جان سالم بدر برید؟^{۱۱} حزقیا شما را فریب می‌دهد. او می‌خواهد که شما از قحطی و تشنگی بمیرید و می‌گوید: «خداوند، خدای ما، ما را از دست پادشاه آشور نجات می‌دهد.»^{۱۲} آیا خود حزقیا نبود که بتخانه‌ها و قربانگاه‌ها را ویران کرد و به مردم یهوُدا و اورشلیم گفت که در مقابل یک قربانگاه عبادت کنید و بر همان قربانگاه قربانی سوختنی تقدیم نمائید؟^{۱۳} آیا خبر ندارید که من و اجدادم چه بلائی بر سر کشورهای دیگر آوردیم؟ آیا خدایان آن ممالک توانستند که کشورهای خود را از دست ما نجات بدهد؟^{۱۴} هیچکدام از خدایان آن کشورها که اجداد من مردم شان را بکلی نابود کرد، نتوانست مردم خود را از دست شان رهائی بخشد. پس خدای شما چطور می‌تواند شما را نجات بدهد؟^{۱۵} بنابراین، نگذارید که حزقیا شما را فریب بدهد و گمراه کند. حرف او را باور نکنید، زیرا در صورتیکه خدای هیچ قومی و هیچ سلطنتی نتوانست مردم خود را از دست اجداد من نجات بدهد، پس خدای شما چطور می‌تواند که شما را از دست ما رهائی بخشد؟»

قتل سِناخِریب

(همچنین در دوم پادشاهان ۱۹: ۹-۱۳ و اشعیا ۳۷: ۳-۸: ۳۸)

^{۱۶} نمایندگان سِناخِریب حرفهای دیگری هم برضد خداوند، خدا و بنده او، حزقیا زدند.
^{۱۷} سِناخِریب همچنین نامه‌های توهین‌آمیز علیه خداوند، خدای اسرائیل به این مضمون نوشت:
«مثلکه خدایان ممالک دیگر نتوانستند مردمان خود را از دست من نجات بدهند، خدای حزقیا هم قادر نخواهد بود که قوم خود را از چنگ من رهائی بخشد.»^{۱۸} آن‌ها با صدای بلند و بزبان عبری به مردم اورشلیم که بر سر دیوار بودند، خطاب کردند که آن‌ها را بترسانند و به وحشت اندازند تا شهر را تصرف کنند.^{۱۹} آن‌ها در باره خدای اورشلیم طوری حرف زدند که او هم یکی از خدایان ساخته دست بشر است.

^{۲۰} آنگاه حزقیا پادشاه و اشعیای پسر آموص در این باره دعا کردند و فریاد زاری شان بسوی آسمان بلند شد.^{۲۱} خداوند فرشته‌ای را فرستاد و او همه جنگجویان شجاع، فرماندهان نظامی و سرکردگان اردوی پادشاه آشور را نابود کرد. سِناخِریب شرمنده و سرافکننده به وطن خود برگشت. و وقتی که به معبد خدای خود داخل شد، پسران خودش او را با شمشیر زدند و کشتند.

^{۲۲} به این ترتیب، خداوند حزقیا و مردم اورشلیم را از دست دشمن شان، سِناخِریب، پادشاه آشور نجات داد و از هر طرف به او صلح و آرامش عطا کرد.^{۲۳} بعد همگی برای خدای اورشلیم هدیه و اشیای نفیس برای حزقیا، پادشاه یهوذا آوردند. و حزقیا از آن روز ببعد در بین تمام اقوام احترام و شهرت پیدا کرد.

بیماری و غرور حزقیا

(همچنین در دوم پادشاهان ۲۰: ۱-۲۰ و اشعیا ۳۸: ۱-۳: ۳۹: ۱-۸)

^{۲۴} در همان روزها حزقیا مریض و نزدیک به مردن شد و بدربار خداوند برای شفای خود دعا کرد. خداوند دعای او را قبول فرمود و با علامه‌ای به او فهماند که شفا می‌یابد.^{۲۵} اما حزقیا از

روی غرور نیکی‌ها و خوبی‌های را که خداوند در حق او کرده بود، نادیده گرفت، بنابراین، غضب خداوند بر سر او و مردم اورشلیم آمد. ^{۲۶} لیکن پسانتر حزقیا و مردم اورشلیم از کرده خود پشیمان شدند و توبه کردند، پس در دوران زندگی حزقیا غضب خداوند بر ایشان نیامد.

^{۲۷} حزقیا دارای ثروت و حشمت زیادی بود. خزانه‌های طلا و نقره و جواهرات و انبارهای عطریات و سپر و هرگونه ظروف قیمتی داشت. ^{۲۸} همچنین گدامهای گندم، شراب و روغن و طویله‌هایی هم جهت نگهداری هر نوع حیوانات و گوسفندان برای خود ساخت. ^{۲۹} بهمین ترتیب، شهرهای هم برای خود آباد کرد و رمه و گله‌های زیادی اندوخت، زیرا احسان خدا بود که او صاحب اینهمه دارائی شد. ^{۳۰} همین حزقیا بود که بند آب دریای جیحون را ساخت و جریان آب را به طرف غرب شهر داود گشتاند. ^{۳۱} خلاصه، حزقیا در هر کار خود موفق بود. وقتیکه نمایندگان بابل آمدند تا از او در باره معجزاتی که در آن کشور بعمل آمدند سوال کنند، خداوند او را بحال خودش گذاشت که به آنها جواب بدهد تا این ترتیب، شخصیت و معرفت او معلوم گردد.

^{۳۲} بقیه وقایع دوران سلطنت حزقیا و اعمال نیک او همه در کتاب اشعیای نبی (پسر آموص) و در کتاب تاریخ پادشاهان یهوذا و اسرائیل نوشته شده‌اند. ^{۳۳} وقتی حزقیا فوت کرد، او را در تپه‌ای که قبرستان اولاده داود بود، بخاک سپردند و تمام مردم یهوذا و اورشلیم جنازه او را با احترام خاصی دفن کردند و بعد از او پسرش، منسی پادشاه شد.

مَنَسِّی، پادشاه یهوذا

(همچنین در دوم پادشاهان ۲۱: ۱-۹)

^{۳۳} ^۱ مَنَسِّی دوازده ساله بود که پادشاه شد و مدت پنجاه و پنج سال در اورشلیم سلطنت کرد. ^۲ اعمال و کردار او در نظر خداوند زشت بودند. از راه و روش اقوامی که خداوند آنها را از سر راه قوم اسرائیل دور کرد، پیروی نمود. ^۳ معابد بالای تپه‌ها را که پدرش، حزقیا ویران نموده بود،

دوباره آباد کرد. برای بعل قربانگاه و همچنین بت‌های آشیره را ساخت. ستارگان آسمان را پرستش و سجده کرد.^{۴-۵} قربانگاه بت پرستان را در هر دو حویلی عبادتگاه خداوند برای پرستش آفتاب، مهتاب و ستارگان آباد کرد، یعنی در همان جائی که خداوند فرموده بود: «نام من در اورشلیم تا به ابد بماند.»^۶ مَنَسّی پسران خود را در وادی بن هِنوم از آتش گذرانید. او فالبینی، افسونگری و جادوگری می‌کرد و با احضارکنندگان ارواح و جادوگران سر و کار داشت. مَنَسّی در نظر خداوند شرارت بسیار ورزیده، خشم او را برافروخت.^{۷-۸} خداوند به داود و پسرش، سلیمان فرموده بود: «در همین خانه و در اورشلیم که من آنرا از بین تمام شهرهای قبایل اسرائیل برگزیده‌ام، نام خود را برای همیشه می‌گذارم. اگر قوم اسرائیل همه احکام، اوامر و فرایض مرا که بوسیله موسی به آن‌ها داده‌ام، بجا آورند، هرگز نمی‌گذارم که پای شان از این سرزمینی که به پدران شان بخشیده‌ام، بیرون شود.»^۹ اما مَنَسّی در همان جایگاه مقدس، یعنی عبادتگاه خداوند، بت‌هایی را که ساخته بود، قرار داد. او قوم یهوُدا و ساکنین اورشلیم را گمراه ساخت و در نتیجه اعمال و رفتار شان بدتر از شرارت اقوامی شدند که خداوند آن‌ها را از سر راه قوم اسرائیل محو کرده بود.

مَنَسّی توبه می‌کند

^{۱۰} خداوند به مَنَسّی و مردم او اخطار داد، اما آن‌ها گوش ندادند،^{۱۱} بنابراین، خداوند لشکر پادشاه آشور را به مقابل شان فرستاد. آن‌ها مَنَسّی را با چنگک‌ها دستگیر کردند و بزنجیر برنجی بستند و به بابل بردند.^{۱۲} بالاخره مَنَسّی در تنگی و ناتوانی خود خداوند، خدای خود را طلب نمود و به حضور خدای اجداد خود بسیار فروتن گردید.^{۱۳} چون به حضور خدا دعا کرد، او را اجابت نمود، التماس او را شنید و او را دوباره به اورشلیم و سلطنتش برگرداند. آنوقت مَنَسّی دانست که خداوند، او خدا است.

^{۱۴} مَنَسّی بعداً دیوار خارجی شهر داود را از غرب جیحون، در وادی تا دهن دروازه ماهی آباد کرد. همچنین دیوار بسیار بلندی به دورادور شهر عوفل ساخت و در هر شهر مستحکم یهوُدا

فرماندهان نظامی را گماشت.^{۱۵} خدایان بیگانه و بُت را از عبادتگاه خداوند بیرون کرد و همه قربانگاه‌هایی را که ساخته بود، از اورشلیم، از سر کوهی که بر آن عبادتگاه خداوند واقع بود، ویران ساخت و سنگ و خاک آنرا در بیرون شهر انداخت.^{۱۶} قربانگاه خداوند را دوباره آباد کرد و قربانی‌های صلح و سلامتی و شکرانگی بر آن تقدیم نمود. به مردم یهوُدا امر کرد که خداوند، خدای اسرائیل را بپرستند.^{۱۷} اما مردم بازهم در معابد بالای تپه‌ها قربانی می‌کردند، مگر فقط برای خداوند، خدای خود.

^{۱۸} بقیه وقایع دوران سلطنت منسی، دعای او بدربار خداوند و سخنانی را که پیغمبران بنام خداوند، خدای اسرائیل به او گفته بودند، همه در کتاب تاریخ پادشاهان اسرائیل نوشته شده‌اند.^{۱۹} همچنان مناجات او، ایجاب توبه او از جانب خداوند، گناهان و نافرمانی او و جاهائی که در آن‌ها معابد بلند را ساخت و آشیره و بتها را، پیش از آنکه توبه کند، قرار داد، همگی در کتاب تاریخ پیغمبران ثبت‌اند.^{۲۰} وقتی منسی فوت کرد او را در قصر خودش بخاک سپردند و پسرش، آمون جانشین او شد.

آمون، پادشاه یهوُدا

(همچنین در دوم پادشاهان ۲۱: ۱۹-۲۶)

^{۲۱} آمون در سن بیست و دو سالگی به سلطنت رسید و مدت دو سال در اورشلیم پادشاهی کرد.^{۲۲} او مثل پدر خود، منسی دست به کارهای زشتی زد که خداوند از او ناراضی شد. برای بت‌هایی که پدرش ساخته بود قربانی کرد و آن‌ها را پرستید.^{۲۳} برعکس پدر خود که از گناهان خود بحضور خداوند توبه کرد، او همچنان مغرور بود و توبه نکرد و بیش از پیش گناه ورزید.^{۲۴} بعد مأمورینش برضد او توطئه کردند و در قصر خودش او را کشتند.^{۲۵} اما مردم کشور همه کسانی را که در قتل آمون پادشاه دست داشتند، بقتل رساندند و پسرش، یوشیا بجای او پادشاه شد.

یوشیا، پادشاه یهوذا

(همچنین در دوم پادشاهان ۲۲:۱-۲)

۳۴ ^۱ یوشیا هشت ساله بود که پادشاه شد و مدت سی و یک سال در اورشلیم پادشاهی کرد. ^۲ او با اعمال نیک خود رضایت و خوشنودی خداوند را حاصل کرد و راه و روش جد خود، داود را تعقیب نمود و از آن انحراف نکرد.

^۳ زیرا از سال هشتم سلطنت خود که هنوز هم بسیار جوان بود، مثل جد خود، داود شروع به پرستش خداوند کرد، و در سال دوازدهم پادشاهی خود سرزمین یهوذا و شهر اورشلیم را از وجود پرستشگاه‌های بت‌پرستان، آشیره‌ها، مجسمه‌ها و بت‌ها پاک ساخت. ^۴ او شخصاً رفت و تخریب قربانگاه‌های بعل را نظارت کرد. مجسمه‌هایی را که بر آن‌ها قرار داشتند شکست. همچنین آشیره‌ها، مجسمه‌ها و بت‌های ریختگی را تکه‌تکه کرد و بروی قبرهای کسانی که برای شان قربانی می‌کردند، پاشید. ^۵ استخوان‌های کاهنان بت‌پرستان را بر قربانگاه‌های خود شان سوختاند و یهوذا و اورشلیم را از وجود آن‌ها پاک کرد. ^{۶-۷} در شهرهای منسی، افرایم و شمعون، تا نفتالی و خرابه‌های اطراف آن‌ها همه قربانگاه‌های شان را ویران کرد. آشیره‌ها و بت‌ها را ذره ذره نمود و همچنین قربانگاه‌هایی که در سراسر کشور اسرائیل بودند، از بین برد و سپس به اورشلیم برگشت.

ترمیم عبادتگاه و پیدا شدن کتاب تورات

(همچنین در دوم پادشاهان ۲۲:۳-۲۰)

^۸ یوشیا در سال هجدهم سلطنت خود، بعد از آنکه کشور و عبادتگاه را از وجود بت‌ها و قربانگاه‌های بت‌پرستان پاک ساخت، شافان پسر اصلیا، معسیای والی اورشلیم و یوآخ پسر آحاز خبرنگار را جهت ترمیم عبادتگاه خداوند، خدای خود فرستاد. ^۹ آن‌ها پیش حلقیای رئیس کاهنان آمدند و پولی را که لاویان دروازه‌بان از قوم منسی، افرایم و سایر قوم اسرائیل و از تمام یهوذا، بنیامین و ساکنین اورشلیم جمع کرده و به عبادتگاه خداوند آورده بودند، به او دادند.

^{۱۰} او پول مذکور را به کسانی که کار تعمیر عبادتگاه را نظارت می‌کردند سپرد ^{۱۱} تا از آن پول اجوره نجاران، معماران، قیمت سنگهای تراشیده، چوب برای پشت بندها و یا تیرها را جهت ترمیم تعمیر هائی که پادشاهان قبلی یهودا خراب کرده بودند، بپردازند. ^{۱۲} کارگران وظایف خود را با کمال صداقت انجام دادند. کارهای آنها از طرف چهار نفر لاوی - یَحْت و عوبدیا از قبیله مراری و زکریا و مَشْلَم از قبیله قهات - نظارت می‌شد. (لاویان نوازندگان ماهری بودند). ^{۱۳} یک عده از لاویان مسئول حمل مصالح ساختمانی و نظارت بر کار حملالان و سایر کارگران بودند. عده دیگر از لاویان هم بعنوان منشی و نگاهبان اجرای وظیفه می‌کردند.

^{۱۴} در همان وقتی که پول را بیرون می‌بردند، حلقیای کاهن کتاب تورات را که خداوند توسط موسی نوشته بود، یافت ^{۱۵} و به شافان منشی گفت: «من کتاب تورات را در عبادتگاه خداوند یافتم.» بعد آنها به شافان داد. ^{۱۶} شافان کتاب را برای پادشاه برد و ضمناً گزارش سفر خود را به او گزارش داده گفت: «مأمورین تو همه مصروف اجرای اوامرت هستند ^{۱۷} و پولی که در عبادتگاه خداوند بود به ناظرین و کارگران سپرده شد.» ^{۱۸} سپس شافان منشی به پادشاه گفت: «حلقیای کاهن این کتاب را به من داد.» آنگاه شافان آن را برای پادشاه خواند.

^{۱۹} وقتی پادشاه دانست که فرمان خداوند به مردم چه بوده است، یخن خود را پاره کرد ^{۲۰} و به حلقیای، اخیقام پسر شافان، عبدون پسر میکا، شافان منشی و عسایا پیشخدمت شاه این چنین امر داد: ^{۲۱} «بروید و از طرف من و سایر مردم اسرائیل در باره تعلیمات این کتاب از خداوند هدایت بخواهید، زیرا بخاطریکه پدران ما به کلام خداوند گوش ندادند و مطابق احکام این کتاب رفتار نکردند، خداوند بر ما خشمگین است.»

^{۲۲} پس حلقیای و چند نفر دیگر پیش حُلده نبيه، زن شلوم رفتند. (شلوم پسر توقهت و نواسه حَسره تحویلدار البسه بود.) آن زن در قسمت دوم شهر اورشلیم سکونت داشت. آنها در باره مشکل پادشاه با او حرف زدند. ^{۲۳-۲۴} او به آنها گفت: «خداوند، خدای اسرائیل چنین می‌فرماید: بروید به آن کسی که شما را فرستاده است بگوئید که خداوند می‌فرماید: «من بلائی بر

سر این سرزمین و ساکنین آن می آورم و به لعنت هائی که در این کتاب ذکر شده اند، گرفتار می شوند،^{۲۵} زیرا آن ها مرا ترک نمودند و برای خدایان دیگر قربانی کردند و با دست خود و کردار خود خشم مرا برانگیختند. بنابراین، آتش خشم من بر اورشلیم افروخته شده و خاموش ناشدنی است.»^{۲۶} اما به پادشاه یهوذا که شما را فرستاد تا از اراده من آگاه شود، بگوئید که خداوند، خدای اسرائیل می فرماید:^{۲۷} «چون بخاطر شنیدن کلام این کتاب توبه نمودی، بحضور من سر تواضع خم کردی، از تصمیم من در مورد این جا و ساکنین آن پی بردی، در برابر من نیاز نشان دادی، یخت را پاره کردی و پیش من زاری نمودی، من دعا و زاری ات را شنیدم.^{۲۸} با خاطر جمعی چشم از این جهان می بندی و بلائی را که بر سر این مُلک و باشندگان آن می آورم، به چشمت نمی بینی.» پس آن ها رفتند و پیام خداوند را به پادشاه رساندند.

خواندن کتاب تورات

(همچنین در دوم پادشاهان ۲۳: ۱-۲۰)

^{۲۹} آنگاه پادشاه اعلان کرد که تمام سرکردگان یهوذا و اورشلیم یکجا جمع شوند^{۳۰} بعد شاه با تمام قوم یهوذا، باشندگان اورشلیم، کاهنان، لایوان و خورد و بزرگ مردم یکجا به عبادتگاه خداوند رفتند و پادشاه عهدنامه را که در عبادتگاه خداوند یافته بودند از سر تا به آخر برای آن ها خواند.^{۳۱} سپس پادشاه در جای مخصوص خود، در کنار ستونی ایستاد و پیمانی با خداوند بست تا راه حقیقت را دنبال کند، از احکام، اوامر و فرایض خداوند از دل و جان اطاعت نماید. و از هر کلمه پیمانی که در آن کتاب ذکر شده است پیروی کند.^{۳۲} بعد، از تمام اهالی بنیامین و اورشلیم که در آنجا حاضر بودند، خواست تا به آن پیمان وفادار باشند. ساکنین اورشلیم هم عهد کردند که مطابق همان پیمانی که با خداوند، خدای اجداد خود بستند، رفتار نمایند.^{۳۳} پس یوشیا همه چیزهای نجس را از تمام جاهائی که متعلق به مردم اسرائیل بودند، دور کرد و عموم قوم اسرائیل را تشویق نمود که خداوند، خدای خود را پرستش کنند. بنابراین، مردم در تمام دوران حیات یوشیا راه راست خداوند، خدای اجداد خود را تعقیب نمودند.

آمادگی برای مراسم عید فصَح

(همچنین در دوم پادشاهان ۲۳:۲۱-۲۳)

۳۵^۱ یوشیا مراسم عید فصَح را برای احترام خداوند در اورشلیم تجلیل کرد و در روز چهاردهم ماه اول بره‌های فصَح را ذبح کردند.^۲ کاهنان را به وظایف شان گماشت و برای خدمت در عبادتگاه خداوند آن‌ها را تشویق کرد.^۳ به لاویان که به مردم تعلیم می‌دادند و خود را وقف خدمت خداوند کرده بودند، گفت: «صندوق مقدس پیمان را در عبادتگاهی که سلیمان، پسر داود پادشاه اسرائیل آباد کرد، قرار دهید. شما دیگر مجبور نیستید که آنرا بر شانه‌های تان حمل کنید. پس برای خدمت به خداوند، خدای تان و مردم حاضر و آماده باشید.^۴ وظایف خود را در عبادتگاه به نوبت، دسته‌دسته و تحت نام خانواده تان و شرایطی که داود پادشاه و پسر او، سلیمان وضع کرده است، اجراء نمایید.^۵ برای خدمت به دسته‌ها تقسیم شوید و هر دسته در جای خود در عبادتگاه خدا بایستد و به یکی از طایفه‌های قوم اسرائیل کمک کند.^۶ گوسفند فصَح را ذبح کنید و تن خود را پاک سازید و مطابق احکام کلام خداوند که به موسی داد برای خدمت به مردم اسرائیل آماده باشید.»

۷ بعد یوشیا به حاضرین از رمه و گله خود سی هزار بره و بزغاله برای قربانی عید فصَح و همچنین سه هزار گاو داد.^۸ مأمورین شاه هم به خواهش خود در اعانه به مردم، کاهنان و لاویان سهم گرفتند. مأمورین عالیرتبه عبادتگاه خداوند، یعنی حلقیا، زکریا، یحیئیل دو هزار و ششصد بره و بزغاله و سیصد گاو به کاهنان برای قربانی عید فصَح هدیه دادند.^۹ رهبران لاویان، یعنی کونیا و برادرانش شمعیه، نتئیل، حشیا، یعنی ئیل و یوزاباد پنج هزار بره و پنجصد گاو برای قربانی فصَح به لاویان دادند.

۱۰ وقتی همه چیز آماده شدند، کاهنان بجاهای خود ایستادند. لاویان قرار امر شاه به دسته‌های معین برای خدمت حاضر شدند^{۱۱} و بره فصَح را ذبح کردند. کاهنان خون بره را از لاویان گرفته بر قربانگاه پاشیدند. در عین حال، لاویان قربانی‌ها را پوست کردند.^{۱۲} گاوها و دیگر حیوانات

را که جهت قربانی سوختنی آورده بودند، یکسو گذاشتند تا هر قبیله مطابق شریعت موسی قربانی خود را برای خداوند تقدیم کند.^{۱۳} برهٔ فصیح را، طبق هدایت تورات موسی بر آتش کباب کردند و هدیه‌های مقدس را در دیگها، پاتله‌ها و تابه‌ها پختند و بیرون بردند تا مردم بخورند.^{۱۴} بعد لایوان برای خود و کاهنان اولادهٔ هارون غذا تهیه کردند، چونکه خود کاهنان از صبح تا شام مشغول تقدیم قربانی‌ها و سوختن و سوزاندن چربی قربانیها بودند، برای این کار فرصت نداشتند.

^{۱۵} خوانندگان (اولادهٔ آساف) طبق هدایتی که داود، آساف، هیمان و یدوتون نبی سالها پیش داده بودند به جاهای معین خود قرار گرفتند. دروازه‌بانان به مراقبت دروازه‌ها گماشته شدند. آن‌ها مجبور نبودند که از سر وظیفهٔ خود دور شوند، زیرا برادران لاوی شان غذا تهیه کرده برای آن‌ها می‌آوردند.^{۱۶} تمام مراسم عید فصیح در یک روز اجراء شد. قربانی‌های سوختنی همانطوری که یوشیا هدایت داده بود، همگی بر قربانگاه خداوند تقدیم شدند.

^{۱۷} همه کسانی که در اورشلیم حاضر بودند در برگزاری مراسم عید فصیح سهم گرفتند. بعد عید نان فطیر را برای هفت روز تجلیل کردند.^{۱۸} از زمان سموئیل نبی تا آن روز، عید فصیح با آن جلال و شوکت برگزار نشده بود و هیچیک از پادشاهان سابق اسرائیل، مثل یوشیا عیدی را که آنقدر مردم و تعداد زیاد کاهنان و لایوان در آن شرکت نموده باشند، تجلیل نکرده بود.^{۱۹} این مراسم در سال هجدهم سلطنت یوشیا برگزار شد.

وفات یوشیا

(همچنین در دوم پادشاهان ۲۴:۲۸-۳۰)

^{۲۰} بعد از آنکه یوشیا همه کارهای عبادتگاه را تمام کرد، نیکو پادشاه مصر، در کنار دریای فرات به جنگ کرکمیش رفت و یوشیا برای مقابلهٔ او لشکرکشی کرد.^{۲۱} اما نیکو نمایندگان خود را با این پیام پیش او فرستاد: «من با تو کدام دشمنی ندارم و نمی‌خواهم با تو جنگ کنم. منظور آمدن من به اینجا، جنگ با دشمنان است، زیرا خداوند به من فرمود که فوراً این کار را انجام

بدهم. پس در کار خدائی که همراه من است، مداخله مکن، مبادا ترا هلاک سازد.»^{۲۲} اما یوشیا قبول نکرد که برگردد. برعکس، با تغییر لباس خواست که با نکو بجنگد. او به پیام نکو که از جانب خدا بود، گوش نداد و به قصد جنگ به وادی مجدو رفت.

^{۲۳} در آنجا تیراندازان، یوشیا را با تیر زدند و زخمی اش کردند. آنگاه یوشیا به خادمان خود گفت: «مرا از میدان جنگ بیرون ببرید، زیرا زخم مهلکی برداشته‌ام.»^{۲۴} پس خادمانش او را از عراده‌اش به یک عراده دیگر انتقال داده به اورشلیم بردند. یوشیا در آنجا فوت کرد و او را در آرامگاه آبائی اش به خاک سپردند. تمام مردم یهوذا برایش ماتم گرفتند.

^{۲۵} ارمیا برای او مرثیه‌ای خواند و همه خوانندگان مرد و زن، سرود غم و آهنگ ماتم را برایش سرودند و مردم تا به امروز همان سرود و نوای غم را برای یوشیا زمزمه می‌کنند. این مرثیه مانند یک فریضه دینی بشمار می‌رود و در کتاب مرثیه‌ها ثبت شده است.

^{۲۶} بقیه وقایع دوران سلطنت یوشیا، کارهای نیک او که مطابق اوامر کتاب تورات خداوند بعمل آورد^{۲۷} و همچنین فعالیت‌های او در کتاب تاریخ پادشاهان اسرائیل و یهوذا ذکر شده‌اند.

سلطنت یهواحاز

(همچنین در دوم پادشاهان ۲۳: ۳۰-۳۵)

۳۶ ^۱ بعد از وفات یوشیا، مردم کشور، یهواحاز (پسر یوشیا) را بجای پدرش به پادشاهی انتخاب کردند. ^۲ یهواحاز بیست و سه ساله بود که پادشاه شد و مدت سه ماه در اورشلیم سلطنت کرد. ^۳ بعد پادشاه مصر او را از پادشاهی برکنار ساخت و جزیه‌ای که عبارت از سه هزار و چهار صد کیلوگرام نقره و سی و چهار کیلوگرام طلا بود بر کشور یهوذا تحمیل کرد. ^۴ پادشاه مصر الیاقیم (برادر یهواحاز) را به پادشاهی یهوذا گماشت. نام او را به یهویاقیم تبدیل نمود و یهواحاز را با خود به مصر اسیر برد.

سلطنت یهوایقیم

(همچنین در دوم پادشاهان ۲۳:۳۶-۲۴:۷)

^۵ یهوایقیم بیست و پنج ساله بود که به سلطنت رسید و مدت یازده سال در اورشلیم پادشاهی کرد. کارهای او همه در نظر خداوند زشت بودند.^۶ نبوکدنزر، پادشاه بابل به اورشلیم حمله کرد و یهوایقیم را به زنجیر بسته به بابل برد.^۷ او همچنان بعضی از ظروف عبادتگاه خداوند را هم با خود برد و در قصر خود، در بابل قرار داد.

^۸ بقیه کارروائی‌های یهوایقیم و اعمال زشت او در کتاب تاریخ پادشاهان اسرائیل و یهودا ذکر شده‌اند. بعد از او پسرش، یهوایکین جانشین او شد.

سلطنت یهوایکین

(همچنین در دوم پادشاهان ۲۴:۸-۱۷)

^۹ یهوایکین در سن هجده سالگی بر تخت سلطنت نشست و مدت سه ماه و ده روز در اورشلیم پادشاهی کرد. از او اعمال زشتی سرزد که خداوند را ناراضی ساخت.^{۱۰} بعد در بهار همان سال، نبوکدنزر او را با ظروف گرانبهای عبادتگاه خداوند به بابل برد و برادرش، صدقیا را بجای او به پادشاهی یهودا گماشت.

سلطنت صدقیا

(همچنین در دوم پادشاهان ۲۴:۱۸-۲۰؛ ۲۵:۱-۲۱؛ ارمیا ۵۲:۱-۱۱)

^{۱۱} صدقیا بیست و یک ساله بود که به سلطنت رسید و مدت یازده سال در اورشلیم پادشاه بود.
^{۱۲} او کارهایی کرد که در نظر خداوند، خدای او زشت بودند. او در برابر ارمیای نبی که پیام خداوند را برای او آورد، تواضع نشان نداد.

^{۱۳} برعلاوه، باوجودیکه بنام خداوند قسم خورده بود که به نبوکدنزر وفادار بماند، بازهم برضد او

شورش نمود. او یک شخص سرسخت و مغرور بود و از فرمان خداوند، خدای اسرائیل اطاعت نکرد.^{۱۴} بر علاوه، رهبران یهودا، کاهنان و مردم مانند اقوام اطراف خویش بت پرست شدند و به این ترتیب، عبادتگاه را که خداوند خودش مقدس ساخته بود، نجس ساختند.

^{۱۵} خداوند، خدای اجداد شان بخاطر شفقت و محبتی که به قوم برگزیده و عبادتگاه خود داشت، پیامهای مکرر ذریعۀ پیغمبران خود برای آنها فرستاد،^{۱۶} اما پیغمبران خدا را همیشه مسخره می کردند، کلام خدا را ناچیز می شمردند و به انبیاء اهانت می کردند، تا آنکه آتش غضب خداوند برافروخته شد و دیگر راه نجاتی برایشان باقی نماند.

^{۱۷} آنگاه خداوند پادشاه بابل را برای سرکوبی آنها فرستاد. او مردان جوان آنها را با دم شمشیر بقتل رساند. به جوانان، دوشیزگان و اشخاص پیر و سالخورده رحم نکرد. خداوند همه آنها را به دست او تسلیم نمود.^{۱۸} ظروف و لوازم خانۀ خداوند و هر چیز دیگر را با دارائی خزانۀهای عبادتگاه و قصر شاهی و مأمورین دولتی به بابل برد.^{۱۹} عبادتگاه خداوند را آتش زد. دیوار شهر اورشلیم را ویران کرد. قصرها را به خاکستر تبدیل نمود و همه وسایل قیمتی عبادتگاه خداوند را از بین برد.^{۲۰} کسانی که از دم شمشیر نجات یافته بودند، بعنوان اسیر به بابل برده شدند. در آنجا غلام و کنیز پادشاهان و شهزادگان گردیدند و تا تأسیس سلطنت فارس در غلامی بسر بردند.

^{۲۱} به این ترتیب، کلام خداوند عملی شد که بوسیلهٔ ارمیای نبی فرموده بود: «این سرزمین برای هفتاد سال خالی از سکنه خواهد بود، تا سالهائی که در آنها مردم اسرائیل قانون سبت را شکسته بودند، تلافی شوند.»

کوروش فرمان بازگشت یهودیان را صادر می کند

(همچنین در عزرا ۱: ۱-۴)

^{۲۲-۲۳} در سال اول سلطنت کوروش، پادشاه فارس، خداوند آنچه را که بزبان ارمیای نبی فرموده

بود، عملی کرد. خداوند باعث شد که کورش اعلامیه‌ای ذیل را بقلم خود بنویسد و در سراسر قلمرو خود نشر کند: «خداوند، خدای آسمان‌ها اختیار تمام ممالک جهان را به دست من سپرده است و به من هدایت فرمود که در شهر اورشلیم، در سرزمین یهوُدا عبادتگاهی برای او آباد کنم. پس همه کسانی که از قوم برگزیدهٔ او در بین شما ساکن هستند، می‌توانند به وطن خود برگردند. خداوند، خدای شما همراه همهٔ تان باد!»